

فروپاشی دولت ساسانی

وگروش ایرانیان به اسلام

سیدمجتبی علوی

اشاره

معمول بوده که مسلمان شدن ایرانیان را معلول فروپاشی دولت ساسانی و استیلای سیاسی و نظامی تازیان بر ایران زمین بشمارند؛ و چنان وانمایند که اگر سپاه ایرانیان در «قادیسه» شکسته نمی شد، شاهنشاهی دیرینه ساسانی همچنان بر مدار کهن خویش می گردید و «ایرانی» کماکان زرتشتی باقی می ماند. هدف اساسی نوشتار حاضر بازبینی این اندیشه از منظری تازه است؛ منظری که از یک اندیشه ساده، اما مغفول مانده نشأت گرفته است: تازیان نخستین مردم بی برگی نبودند که ایران را پیمودند. آخرین آنها هم نبودند؛ مقدونیان، ترکان، مغولان و تاتاران نیز فاتحان بر این کهن بوم و بر پای نهادند؛ پس چرا توفیق ایشان از همگان بیشتر بود؟ چگونه شد که «ایرانی»، بیشترین وام را از دین و فرهنگ عربی ستاوند و آن دیگران را به آرامی راند یا در خویش مستحیل کرد؟

البته برای این پرسش ها در اشک و آه باستان گرایان، نمی توان پاسخی درخور یافت؛ اما اندیشه وری هم که فقط از سر شیفتگی محض به اسلام سخن می گوید، به دشواری می تواند آن رابطه علی و معلولی مشهور میان فروپاشی دولت ساسانی و دگرگشتی مردم ایرانی را به چالش بکشد. چرا؟ چون نقص این هر دو در پافشاری بر قضاوت های از پیش کرده است: یکی وفادارانانه، شکوه شاهنشاهی های کهن را

می‌ستاید و دیگری دین‌مدارانه، بر یک واقعیت تاریخی می‌نگرد. اما موضوع به‌سادگی تمام از این قرار است که ایرانیان، چه به تیغ اجبار و چه از سرِ رغبت ملی، مجموعه بزرگی از باورها و رفتارهای دینی را از بیگانه به وام گرفتند؛ و وام‌گیری چه از سرِ ناچاری باشد و چه از روی علاقه، بستر مناسب می‌خواهد. کاستی چیزی در «درون» است که رخنه «بیرون» را ممکن می‌کند. ملتی که پویایی و استواری دارد، هرگز تسلیم بیگانه نمی‌شود و مردمی که در بن‌بست افتاده باشند، برای رهایی، حاجتی به جبر بیرونی ندارند. از این منظر، نمی‌توان فروپاشی دولت ساسانی و مسلمان شدن ایرانیان را دو پدیده جداگانه - که یکی علت دیگری باشد - دانست، بلکه بی‌گمان، این دو منشأ واحدی دارند. در نوشتار حاضر، کوششی رفته تا این منشأ شناخته شود.

درآمد

بی‌گمان رویداد فروپاشی دولت ساسانی، مهم‌ترین تحوّل در روابط دیرینه میان ایرانیان و تازیان است. در پیامد این واقعه بود که تاریخ ایران زمین در چرخشی سرنوشت‌ساز، وارد مدار دوران پس از اسلام گردید و دیگر، حیات دینی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی ایرانیان با چنان نوزایی ژرفی همراه شد که رابطه کهن با دنیای شاهنشاهی به تمامی گسست. از طرف دیگر، قوت یافتن اسلام از برکت این فیروزی به اندازه‌ای بود که دیگر برجای تقابل دیرینه میان دولت‌های بیزانس و ایران، رقابتی جدی بین مسلمانان و مسیحیان ناگزیر گشت؛ زیرا تا هنگام فتح ایران به دست عربان مسلمان، تنها بیزانسیان بودند که در سیاست‌های توسعه‌طلبانه خویش، بر عنصر دین تکیه‌ای جدی می‌زدند و واکنش دیگران - از جمله ساسانیان - در برابر آنان، به این لحاظ، نمودی غیرتهاجمی و کاملاً تدافعی داشت؛ اما از همان هنگام که عرب مسلمان، شکرانه کامیابی خویش را در تیسفون نماز گزارد و وارث دولت فروپاشیده ساسانی گشت، بیزانس به ناگزیر پذیرفت که نه با مشتی بدوی صحراگرد - که هرازگاهی در مرزهای خود با آنان رودررو می‌گشت - بلکه با دیانتی دولتمند، یعنی اسلام، مواجه است؛ و دست آخر، گروه توده‌ای به اسلام و به‌ویژه اهتمام اندیشه‌ورزان ایرانی به توسعه علوم و فنون، عاقبت جنبش اسلامی را از صبغه قومی و بدوی آغازین رها ساخت و آن‌را به یک نهضت توانمند

جهانی بدل کرد. بنابراین، می‌توان یقین داشت که فتح ایران زمین به دست تازیان، یک نقطه عطف در تاریخ است، نه فقط به این دلیل که این کشور را عمیقاً دستخوش دیگرگونی کرد، بلکه هم چنین به آن سبب که با این رویداد، نیروی مادی و معنوی عظیمی در اختیار تمدن جهان پیمای اسلام نهاده شد.

اما مع الاسف، باید دانست که در تحلیل چگونگی و چرایی واقعه فروپاشی دولت ساسانی، کاستی‌های فراوانی افتاده است، چندان که گاه تصور می‌رود تازیان مسلمان، بر حسب بداقبالی یا قضا و تقدیر - که توفان پشت توفان، شن و خاک در چشم سپاهیان ساسانی می‌کرد - بر این سرزمین چیره شدند و سپس مردم ایرانی را به تیغ اجبار و هجمه تعصب، مسلمان کردند. بی‌گمان، این تصور از فتح عربان به تمامی نادرست است و صدالبته با اندک دقتی می‌توان دید که هرگز برای جماعت محدود عرب ممکن نمی‌بوده که به ضرب شمشیر بر ابرقدرتی چون ایران استیلایی پر دوام یابند؛ چه رسد به این‌که با زور و اجبار، موفق به تغییر کیش و آیین ایرانیان هم بشوند. از همین رو، برخی پژوهندگان تصریح کرده‌اند که اگرچه فروپاشی دولت کهن سال ساسانی به ضربت عرب بود، اما قدر مسلم از نیرومندی او نمی‌توانست بود.^۱ پس لاجرم می‌باید به ضعف و سستی در ارکان این دولت اندیشید و این‌که در فرجامین روزگاران آن دولت، چنان تشستی دامن‌گیر ایرانیان شده بود که سپاهیان کم‌شمار تازی را یارای آن بود تا خویش را هم‌اورد سواران کارآزموده و نژاده ساسانی بیابند. این تلقی البته درست است و تصور این‌که بی‌سامانی سریر سلطنت در تیسفون موجبات انهدام دولت ساسانی را فراهم ساخته باشد نیز مقبول می‌نماید؛ لیکن این همه نه دلیل ماندگاری فرهنگ عربی در ایران است، نه حجتی بر مسلمانی ایرانیان و نه توجیه گرگ‌گروش بعدی بسیاری از آنان به تشیع. به دیگر سخن، این‌که دولت ساسانی فرتوت گشته و لابد با تلنگر عرب از پا درآمد، چه دخلی به اسلام‌پذیری ایرانی می‌تواند داشت؟ این پرسش آن‌گاه بیشتر خودنمایی می‌کند که بدانیم در نخستین دوران فتح ایران، تازی مسلمان به این دلیل که اسلام را، چون یهودیت، دینی به تمامی قومی می‌دید یا به آن سبب که ستاندن توأم جزیه و مالیات را خوش تر می‌داشت، اصولاً با مسلمان شدن ایرانی چندان همراه و موافق نبود.^۲

۱. برای دیدن این تعبیر، رک: عبدالحسین، زین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صص ۱۵۷-۱۵۸.

۲. برای آگاهی بیشتر در این باره، رک: ریچارد ن. فرای، عصر ذقن فرهنگ ایران، ص ۷۸.

بنابراین، اگر از تکرار طوطی‌وار اندیشه‌های سنتی باستان‌گرایانه فارغ باشیم، خواهیم دید که بی‌توانی فرجامین دولت ساسانی با آنچه از آن پیش‌تر و در پایان کار دولت‌های هخامنشی و اشکانی معمول می‌بوده، تفاوتی عمیق دارد؛ چندان عمیق که نه ایرانی در خلال پانزده سالی که از قادسیه تا قتل یزدگرد طول کشید، توانست کمر راست کند و نه دل‌بستگی دینی در ایران چندان پُر بضاعت بود که بتواند دین عرب را فروبگذارد و نه حس ناسیونالیستی‌اش چنان مایه‌دار، که در آمیختگی با تازی فاتح را عار بداند. این همه وقتی بهتر فهمیده می‌شود که رویداد فتح ایران به دست مقدونیان و حکومت دویست ساله سلوکی را به یاد آوریم که همه کوشش‌های اسکندر و جانشینانش برای توسعه هلنیسم در ایران عاقبتی نیافت و ایرانی نه یونانی مآب ماند و نه حضور بیگانگان را تاب آورد. بنابراین، موضوع ضعف و پریشانی ساسانیان در آن سال‌های آخرین را باید در ورای چند شکست نظامی دید و چه ساده‌انگارانه است که در میان همه عوامل دخیل، فقط توفان شن یا گردباد را عامل اصلی در فروپاشی یک ابرقدرت دانست، یا طعن و ضرب شمشیر را باعث دگرگونی توده‌های مردم خواند. به عبارت دیگر، با مقایسه‌ای دقیق میان دو رخداد فتح ایران به دست مقدونیان و عربان، می‌توان دریافت آنچه در آخرین روزگاران ساسانی رخ داد، تنها انحطاط منتظر یک دولت کهن سال که دیگر دورانش به سر می‌آمد - نبود، بلکه به حقیقت، دست‌آورد دگرگونی‌های ژرفی بود که در عمیق‌ترین لایه‌های جامعه ایرانی جریان داشت، دگرگونی‌هایی که هم‌زمان سه چیز را ناممکن ساخته بودند: تداوم نظام ساسانی، پدیداری دوباره یک شاهنشاهی دیگر و ماندگاری بیشتر مردم بر دین و آیین کهن.

برای شناختن ماهیت دگرگونی‌هایی که تداوم حیات بسیاری از سنت‌های کهن سیاسی و دینی در ایران‌زمین را ناممکن کردند، منطقاً باید به بررسی شاخه‌های دولت ساسانی پرداخت. به عبارت دقیق‌تر، رویگردانی ایرانیان از دین کهن خویش، یک واقعه بدیع و یک تحوّل ژرف است که علی‌القاعده باید به مجموعه‌ای از علل نوپدید در تاریخ ایران‌زمین ربط داشته باشد. این علل نوپدید منطقاً باید به رفتارهای خاصی ربط داشته باشد که ساسانیان بر آنها اصرار داشتند و این رفتارها لزوماً چنان پراثر بوده‌اند که هر گونه امکانی برای بازسازی درونی را از جامعه ایرانی سلب کرده و عاقبت، گردیدن بر مدار کهن را ناممکن ساخته باشند. اگر غیر از این می‌بود، یورش عربان بر ایران‌زمین باید

فرجامی مشابه دولت سلوکی می‌یافت؛ و چون چنان نشد، باید پذیرفت که منقطع شدن خط شاهنشاهی کهن و ماندگاری عناصر دینی یا فرهنگی بیگانه در فرهنگ ایرانی هنگامی ممکن گشت که سازوکارهای دیرینه حاکم بر جامعه ایرانی، در نتیجه منش دولت ساسانی، دچار ایستایی و انحطاط شده بود؛ چندانکه یک شاهنشاهی تازه یا تداوم باورهای کهن، هیچ‌یک نمی‌توانستند مردمان را اقناع کنند و دیگر، نیروهای درونی فرهنگ ایرانی قادر به بازسازی خویش یا عرضه ترکیبی تازه بر مبنای همه سنت‌های قدیمی نبودند. بنابراین، کاملاً منطقی است که ما کنکاش خویش را بر محور همان چیزهایی متمرکز کنیم که می‌توان از آنها با عنوان شاکله‌های منحصر به فرد دولت ساسانی یاد کرد.

به این ترتیب، برای شناختن مسیری که فرمایشی دولت ساسانی را به دگرگشتی ایرانیان پیوند زد، لازم است قبل از هر چیزی، تاریخ دوران ساسانی را از منظر کنش‌های درون هرم قدرت و وضع توده‌های مردم بررسی کنیم تا درک لازم از شاکله‌های دولت ساسانی را به دست آوریم. در واقع، ما به روایتی خاص از این دوران نیاز داریم که بیش از هر چیزی، تعامل‌های درون جامعه ساسانی - از صدر تا ذیل آن - را بازنمایی کند.

پگاه ساسانی / دولت متمرکز

هنگامی که ساسانیان با همت اردشیر یکم (۲۲۴-۲۴۰م) قدرت را قبضه خویش ساختند، نظم و نسق دولت اشکانی - که بر عدم تمرکز دولتی اصرار داشت - هنوز برجا بود و خاندان‌های بزرگ فتودالی در امور کشور دستی به تمام داشتند. این خاندان‌های بزرگ فتودالی که شهره‌ترینشان کارن و سورن و اسپندیاد بودند، قسمت اعظم زمین‌های زراعی ایران را در اختیار خویش داشتند و نه تنها در حوزه‌های خویش از اقتداری شاه‌گونه برخوردار بودند، بلکه هر گاه توان می‌یافتند، دستگاه سلطنت را نیز آماج

۱. رک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۹. باید گفت که تعداد این خاندان‌های فتودالی را، با علاوه کردن دودمان شاهی، هفت تا شمرده‌اند و علی‌الظاهر این‌که در ایران هفت خاندان بزرگ در رأس نجبا و اشراف قرار بگیرند، یک رسم بسیار کهن بوده باشد؛ زیرا در زمان هخامنشیان هم صحبت از هفت تن است که داریوش را به شاهی برداشتند و در اسطوره‌های زرتشتی نیز به برگزینی هفت خاندان توسط کوی‌ریشناسپه اشاره رفته است. واضح است که هفت خاندان بزرگ زمان ساسانیان را نمی‌توان اعقاب همان هفت تن عهد هخامنشی دانست، بلکه موضوع به تقدس عدد هفت بازمی‌گردد که سابقه‌ای طولانی در گیتی دارد. برای آگاهی بیشتر از توضیحات نولدکه در این باره، رک: نولدکه، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان،

دسیسه‌چینی‌های خویش می‌کردند. به واقع، از دوران اشکانیان مرسوم بود که این فتودال‌ها در همان ایالاتی که از قدیم دارای تیول بودند، به حکومت منصوب می‌شدند و اگر چه قلمرو اینان در مقایسه با ساتراپ‌های هخامنشی بسیار کم‌تر بود، لیکن استقلال عمل بیشتری داشتند. مثلاً حکام مختلف ایران در دوران اشکانی به نام خویش سگه ضرب می‌کردند؛ در هنگام جنگ اتباع خویش را تجهیز کرده، برای شاه بزرگ لشکر می‌آراستند؛ و با شرکت در مجلس بزرگان، مستقیماً در امور مملکتی دست داشتند.^۱ واضح است که این همه منافع شاهان طالب اقتدار یا متمایل به استبداد را به مخاطره می‌انداخت و از همین‌رو در همان دوره اشکانی، گاه پیش می‌آمد که برخی شاهان قدرتمند، به قلع و قمع فتودال‌های زیاده‌مستقل و تصرف اقطاع آنان دست می‌زدند، لیکن، در یک جمع‌بندی کلی از نظام حکومتی اشکانیان، چنین امری حکم استثنا را داشت و درنهایت، معمول چنان بود که اشکانیان پادشاهان کوچک و امیرنشین‌های متعددی را در داخل قلمرو خویش تحمل می‌کردند و به همین که اینان سلطنت عالیّه ایشان را بپذیرند و خراج مرسوم را بپردازند، قانع بودند.

در ابتدای روی کار آمدن ساسانیان، خاندان‌های فتودالی کهن با اینان هم‌کار و انباز بودند^۲ و بافت دولت ساسانی در آن هنگام، یعنی در دوره اردشیر یکم و شاپور یکم (۲۴۰-۲۷۰ م)، چندان با سلف اشکانی خویش تفاوت نداشت،^۳ لیکن از همین هنگام نوعی گرایش به برقراری تمرکز دولتی به چشم می‌خورد که کم‌کم به تضعیف موقعیت این فتودال‌های کهن و پدیداری طبقه‌ای جدید از اشراف درباری انجامید. بدین‌گونه، هرچند که همچنان این بزرگ‌فتودال‌های کهن در دولت‌های اردشیر و شاپور، در مراتب قدرت سهم بودند و تشکیلات فتودالی نیز بیش و کم برپا بود، لیکن ارتباط میان حکام محلی با ایالات متبوعشان گسسته شد و دیگر اشراف زمین‌دار مسئولیت اداره پاره‌ای به‌جز از املاک موروثی خویش را یافتند. به عبارت دیگر، دولت ساسانی به آرامی از

۱. درباره این مجلس و نقش اساسی آن در اداره کشور و تعیین شاهان اشکانی، رک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۶۱.

۲. در سالنامه سریانی وقایع اربیل یا اربل، از همکاری پادشاهان آدیابن و کرکوک با پارس‌ها در براندازی حکومت اشکانیان سخن رفته است؛ برای آگاهی بیشتر در این مورد رک میراث باستانی ایران، صص ۳۳۴ - ۳۳۵. هم‌چنین طبری نقل کرده که: «گوریند اردشیر در آغاز کارش نامه‌های رسائی به ملوک الطوائف نوشت و دلایل حق بودن خود را بنمود و ایشان را به طاعت خود فراخواند.» به نقل از تاریخ ایران و عربها در زمان ساسانیان، ص ۵۰.

۳. از کتیبه شاپور یکم در شهر نونیناد میشاپور برمی‌آید که تا دوران این دومین شاه ساسانی، هنوز سه خاندان سورن، کارن و اسپهبد در ساختار حکومت نقش داشتند؛ برای آگاهی بیشتر، رک: میراث باستانی ایران، صص ۳۳۹، ۳۳۸.

خصیصه اصلی دوران اشکانی، یعنی حکومت غیر متمرکز، منفک شد و تکیه گاه خویش را از خاندان‌های فئودالی کهن به طبقه اشراف زمین‌دار ساکن دربار منتقل کرد. این امر که از برجسته‌ترین مشخصه‌های دوران حکومت ساسانی است، از عهد نرسه (۲۹۳-۳۰۲ م) به بعد، صورتی کاملاً آشکار یافت. نرسه پسر شاپور یکم بود که از جانب برادرش بهرام دوم، شاه ساسانی، به حکومت ارمنستان گماشته شده بود. پس از شاپور، پسرش هرمزد بنا به وصیت پدرش به پادشاهی رسید، اما او پس از یک سال درگذشت و جای خود را به برادرش بهرام اول داد که این یکی نیز جز اندک مدتی از پادشاهی حظی نبرد. سپس، بهرام دوم، پسر دیگر شاپور به حکومت رسید. با مرگ بهرام دوم، فرزند او با نام بهرام سوم به تخت برآمد، اما نرسه در مقابل پادشاهی او سر به عصیان برداشت و پس از مدتی کشمکش، با یاری اشراف او را خلع کرد. نکته جالب توجه در این عصیان، حامیان نرسه بودند که در میان آنان اثری از خاندان‌های بزرگ فئودالی کهن - چون خاندان‌های کارن و سورن - وجود ندارد، لیکن جمعی از نجبای ساسانی و البته موبد بزرگ کرتیر در شمارشان بودند.^۱

در واقع، این دوران معرف برهه‌ای خاص در تاریخ ساسانیان است که در خلال آن، تدریجاً بر جای خاندان‌های فئودال کهن که هیچ‌یک خویش را در نیل به سلطنت نالایق‌تر از نوادگان پاک نمی‌دیدند، طبقه‌ای از اشراف زمین‌دار درباری برآمدند که البته داعیه هم‌ترازی با شاهان ساسانی نداشتند. این اشراف که به دلیل پراکندگی اقطاعشان در سراسر کشور، ناگزیر از ماندن در دربار بودند، در عین این‌که مشروعیت و بقایشان باز بسته به دستگاه سلطنت بود، لیکن چنان در توطئه‌های گوناگون برای حذف رقبای خویش سر نهاده بودند که هم برای پادشاهان تولید دردهای بفرنج می‌کردند و هم کشور را در حالت بی‌ثباتی و ناامنی فرو می‌بردند. از طرف دیگر، املاک اینان حکم مال خصوصی ایشان را نداشت، بلکه اقطاعی بود که با بخشش شاه ساسانی یک چندی در اختیارشان قرار می‌گرفت و دیگر چه جای تعجب که برخلاف فئودال‌های سابق، پروایی در استعمار توده‌های فرودست و زارعان محنت‌کشیده نداشته‌اند؟ در واقع، مالکیت خصوصی غیر رسمی فئودال‌ها در عهد اشکانی، دیگر جای خود را به مالکیت دولتی

۱. اسامی حامیان نرسه در کتیبه موسوم به پایلی درج شده است. برای آگاهی بیشتر رک: تاریخ ایران کمبریج، ج ۳، ق ۱، صص ۲۳۰-۲۳۱.

رسمی اواسطِ دورهٔ ساسانی داده بود و اینان اقطاع را نه به چشم سرمایهٔ همیشگی خویش، بلکه به عنوان وسیلهٔ موقتی تولید ثروت می‌نگریستند. آنان ضمن این‌که موظف بودند تا از املاک خویش مالیات شاهی را کسب کنند، هم جیب خویش را می‌اندوختند و هم روستاییان را به بیگاری و سیاهی‌لشکری وامی‌داشتند؛ و خلاصه این‌که چون مالکیتشان بر اراضی موقتی و بازیسته به پایداری لطف شاهنشاه بود، هم دستگاه سلطنت را آماج توطئه قرار می‌دادند و هم فرودست‌ترین طبقات جامعه را به سختی می‌دویدند.

به این ترتیب، یکی از اساسی‌ترین شاکله‌های حکومت ساسانی، یعنی تمایل به برقراری حکومت متمرکز، هویدا می‌شود. اما اینک یک پرسش مهم در برابر ما خودنمایی می‌کند: ساسانیان به چه دلیل یا دلایلی برخلاف روش مألوف عهد اشکانی به ایجاد چنان حکومتی همت گماشتند؟ واضح است که برافکندن فئودالیت و تحوّل در نظام مالکیت زمین کاری سهل نبوده و تبعات فراوانی داشته، پس انگیزه‌های ساسانیان در انجام چنین عمل خطیری چه بوده است؟ برای پاسخ‌گویی به این پرسش، ضرورت دارد که قبل از هر سخنی، مفهوم حکومت متمرکز را در تناسب با اقلیم ایران زمین بررسی کنیم تا هم راهی به درک انگیزه‌های ساسانیان در برقراری چنان حکومتی باز کنیم و هم بر تبعات چنان کاری و رابطه‌اش با حوادث بعدی آگاه شویم.

از وضعیت تا موقعیت جغرافیایی

بی‌تردید، رشته‌کوه‌های سر به فلک کشیدهٔ پُر آب و کویرهای پهناور بس خشک و تشنه، از دیرباز شاخصه‌های جغرافیای متضاد ایران زمین بوده‌اند: رشته‌کوه‌های اصلی ایران هر دو، در سمت شمال‌غربی از بلندی‌های سترگِ ارمنستان نشأت می‌گیرند؛ البزر در امتداد کرانهٔ جنوبی دریاچهٔ خزر، دیواری نفوذناپذیر از کوه و جنگل می‌سازد؛ دیواری که دو سوی آن، مظهر و نمود عینی تضادی سترگ از برهوت و سبزیگی است. این رشته‌کوه در سمت مشرق، یعنی در شمال خراسان کنونی، رو به نشیب می‌رود و پس از برآوردن چین‌خوردگی‌هایی کم ارتفاع، سرانجام به رشته‌کوه‌های عظیم هندوکش و فلات پامیر می‌پیوندد. رشته‌کوه دیگر یعنی زاگرس، رو به جنوب، از کرانه‌ی شرقی سرزمین حاصل‌خیز بین‌النهرین می‌گذرد و پس از آن‌که در سمت شرقی خلیج فارس

سدی تقریباً نفوذناپذیر می‌سازد، در ادامه راه از طریق بلوچستان و افغانستان راه شمال را پیش می‌گیرد و در نهایت به انشعابات از ارتفاعات پامیر متصل می‌شود. در میانه این چین‌خوردگی‌های عظیم مثلث شکل - که خود سرچشمه رودهای متعددی هستند - دشت‌های وسیعی وجود دارند؛ دشت‌هایی که اگر زمانی بستر دریاچه‌های بزرگی بودند، اینک صرفاً به پهنه‌هایی کم‌آب یا کویرهایی بسیار دهشتناک مبدل شده‌اند. به این ترتیب، به درستی ایران را سرزمین «تضاد‌های بزرگ» گفته‌اند.^۱ سرزمینی که در آن هم جنگل‌های سبز انبوه وجود دارد و هم دشت‌های بایر کم‌آب و هم نمک‌زارهای خشکی بی‌فریاد.

به گمان برخی اندیشه‌مندان، این تضاد جغرافیایی و اقلیمی، بر تحوّل جهان‌بینی آریاییانی که به ایران‌زمین مهاجرت کردند، سخت مؤثر افتاده است، چندان‌که دو آلیسم یا ثنویت در دیانت زرتشتی را معلول آن دانسته‌اند. با این همه، باید اذعان کرد که این تعبیر و تفسیر از چرایی وجود آیین دوئین در باورهای ایرانیان کهن، پی و بنیان محکمی ندارد؛ چرا که بسیاری از مناطق گیتی، گاه به مراتب بیش از ایران‌زمین، گرفتار تضاد جغرافیایی بوده‌اند و هیچ‌گاه در مردمان ساکن آنها، دو آلیسم نمودی نیافته است. محض نمونه، می‌توان به تفاوت بارز میان جنوب با شمال و مرکز شبه‌جزیره عربستان اشاره کرد که اگر جنوب از فرط خرمی چنان می‌بود که از قدیم به آن «عربستان سعید» می‌گفتند، شمال و مرکز، مظهر کویرها و ریگزارهای مهیب شناخته می‌شده است؛ و پر واضح، که اگر صرفاً جغرافیا عامل بروز نگرش دوگانه‌گرایی باشد، تازیان - اعم از مسلمان و کافر - صدمبار مستعدتر از ایرانیان برای گروش به چنان نگرشی می‌بوده‌اند.^۲

اما البته که جغرافیای ایران در شکل‌گیری باورها و فرهنگ‌ها و تمدن‌های مردمان ساکن در آن مؤثر می‌بوده است، لیکن این تأثیر را نه در نتیجه تضاد اقلیمی، بلکه در «وضعیت» و «موقعیت» آن می‌توان دید: ایران‌زمین از دیرباز اقلیمی نیمه‌خشک بوده که در آن حیات و ممات از یک طرف به منابع محلی آب، نظیر رودخانه‌های فصلی و چشمه‌ها و کاریزها، و از طرف دیگر به معدود اراضی قابل کشت پراکنده در میانه کوهستان‌ها و کویرها وابسته است. در نتیجه، به استثنای باریکه سرسبز حاشیه دریای

۱. برای دیدن این تعبیر، از جمله رک: جان هینلز، شناخت امپراتور ایران، ص ۹.

۲. برای آگاهی از وضعیت متضاد جغرافیایی شبه‌جزیره عربستان، رک: تاریخ اسلام، پژوهش دانشگاه کیمبرج، صص ۳۵۳-۳۵۴.

خزر، بیشتر آبادی‌ها و کلنی‌های جمعیتی در ایران زمین، نسبتاً مستقل از هم و هر یک با فاصله‌ای بالنسبه زیاد از دیگری، پا گرفته‌اند و درست به همین دلایل، تا دیر زمانی که از توسعه دولت‌های متمرکز در مصر و بین‌النهرین می‌گذشت، ایران زمین شاهد شکل‌گیری حکومت‌های فراگیر نبود. به عبارت دیگر، در مناطقی چون بین‌النهرین و دره نیل، وجود رودخانه‌های عظیم طغیان‌کننده، لزوم ساختن بندها، مساحی زمین‌های به هم پیوسته و نظام‌مند کردن شبکه‌های آبیاری، به ناگزیر استقلال کانون‌های جمعیتی از یکدیگر را ناممکن کرده و برقراری حکومت‌های متمرکز را برای انتظام بخشیدن به امور، ضروری می‌ساخت؛ در صورتی که وضعیت جغرافیایی ایران زمین، به گونه‌ای بود که سازمانی متکی بر مالکیت محلی در اراضی پراکنده کشاورزی را برمی‌تافت و درست برخلاف بین‌النهرین و مصر، نه بستر مناسبی برای حکومت متمرکز داشت و نه اساساً چنان حکومتی می‌توانست نقشی مؤثر در فرآیند تولید داشته باشد. به واقع، «وضعیت جغرافیایی ایران» به‌رغم کمبود همیشگی منابع آب و پراکندگی زمین‌های کشاورزی، از نظر استقلال کانون‌های جمعیتی، شباهتی قابل تأمل با وضع اروپای همان دوران داشت و علی‌القاعده می‌بایست که ایران نیز نوعی حکومت مبتنی بر فئودالیسم را تجربه می‌کرد.^۱ با این اوصاف، علی‌رغم همه آنچه از وضعیت دشوار جغرافیایی ناشی می‌شد، ایران به دو دلیل از مسیر فئودالیتته جدا افتاد و حکومت‌های خودکامه و متمرکز چندی را تجربه کرد. یکی از این دلایل، موقعیت جغرافیایی ایران است که درک آن اهمیتی به‌سزا دارد؛ زیرا با اعتلای تدریجی بازرگانی جهانی که بقای خویش را در گرو امنیت راه‌ها و توسعه کانون‌های تجاری می‌دید، شبکه راه‌های ایران، به‌عنوان منطقه‌ای که از دیرباز حلقه وصل شرق و غرب بود، اهمیتی دوچندان یافت. این موقعیت خاص، همواره موجب تشویق ایجاد دولت‌هایی بوده که در سراسر نجد ایران، بسط ید داشته باشند.

اما دلیل دیگری که به‌رغم وضعیت جغرافیایی، ایران زمین را از تجربه حکومت‌های متمرکز ناگزیر ساخت، غنی بودن معادن فلزات و کانسارهای جواهر است که به‌ویژه برای همسایگان بین‌النهرینی ایران، بس خواستنی یا ضروری می‌نمود. در واقع، در منطقه بین‌النهرین جز خاک ریس حاصل‌خیز چیزی یافت نمی‌شد و ساکنان این ناحیه ناچار بودند فلزات، لعل‌های گرانبها و حتی سنگ و چوب مورد نیاز خویش را از زاگرس

۱. برای آگاهی بیشتر درباره این موارد، رک: مهرداد بهار، از اسطوره تا تاریخ، صص ۶۱-۶۲.

و ماورای آن ابتیاع کنند، که این امر طبیعتاً ضمن ناگزیری تصادم با بومیان ایران، منجر به گسترش فرهنگ بین‌النهرینی - و از جمله تمرکزگرایی - در درون ایران می‌شد. شواهد باستان‌شناسی، به روشنی مبین این امرند و حتی از حوالی هزاره چهارم پیش از میلاد به بعد، می‌توان رخنه قهرآمیز تمدن بین‌النهرینی را، آن‌هم تا اعماق ایران، ردیابی کرد.^۱

از طرف دیگر، ثروت دولت شهرهای بین‌النهرینی سبب اغوای بدویان بی‌شماری می‌شد که از آن‌همه بهره‌ای نداشتند. در واقع، تولید مازاد محصولات کشاورزی که ناشی از توسعه کشت آبی بود، به همراه ثروت‌اندوزی بازرگانان این ناحیه، طمع اقوام مجاور را می‌جنباند و پر واضح که ایران‌زمین - این حلقه وصل شرق و غرب - یکی از اصلی‌ترین مسیرهای عبور آنان برای رسیدن به بین‌النهرین بود.

به این ترتیب، معادن سرشار ایران، راه‌های مهم آن و هم‌جواری‌اش با بین‌النهرین، همه و همه باعث شدند تا ایران همواره شاهد رخنه‌های متوالی اقوامی گردد که یا دستیابی به ثروت‌های این سرزمین، یا گذر از آن را مطمح نظر داشتند.^۲ این واقعیت برای زرسالاری جهانی یک ضرورت را برمی‌تابید: ایران باید تحت تسلط یک حکومت خودکامه و متمرکز قرار گیرد تا هم دسترسی به منابع آن تسهیل شود و هم گذرگاه‌های آن از گزند یا رخنه بدویان در امان بماند. شاهد بارزی که بر این امر می‌توان آورد، چگونگی برآمدن هخامنشیان است: در سده ششم پیش از میلاد، تجار و رباخواران متمکن بابل از هرج و مرج ناشی از رقابت‌های خونین قدرت‌های پراکنده وقت - از آشور و ماد گرفته تا لودیّه و مصر - چندان به جان آمده بودند که خیزش کوروش را با رضا و رغبت امداد رساندند و شاهنشاهی متمرکز و استبدادی او را غایت مطلوب

۱. برای آگاهی بیشتر از این شواهد، رک: رومن گیرشمن، تاریخ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۳۱-۳۴.

۲. در سمت غرب، برای ساکنان دشت‌های بین‌النهرین، استیلا بر کوه‌نشینان زاگرس یک ضرورت تمام‌عیار برای حفظ راه‌های بازرگانی و تهیه مواد معدنی‌ای بود که خود به کلی فاقد آن بودند و در سوی شمال‌غرب، در طول تاریخ، بدویان ماورای قفقاز از سکاها گرفته تا آلان‌ها، با گذر از گرده‌های صعب‌العبور، به تاراج نواحی آبادان مجاور می‌پرداختند. شرق و شمال‌شرق نیز از گذشته‌های دور، لگدکوب اقوامی می‌شد که بیشتر با نیت مهاجرت و نشیمن‌گزینی - و شاید کم‌تر با انگیزه تاراج‌گری - تا اعماق ایران‌زمین را می‌پیمودند. نمونه برجسته اینان همان آریاییان مشهور هستند که بنا به قول مشهور، از هزاره دوم پیش از میلاد به بعد، در امواج متوالی، تا آن‌سوی رشته‌کوه زاگرس را درنوردیدند و نیز اقوامی چون هون‌ها و سپس ترکان و تاتاران و مغولان، که جملگی از راه پهناهای بالنسبه گشوده‌تر شمال‌شرقی نجد ایران، به درون آن دست‌اندازی کردند؛ و بالاخره مرزهای جنوبی - آن‌جا که دریای پارس با کرانه‌های ایران پیوند می‌خورد - شاهد رخنه‌گاه به‌گاه حبشیان و البته تازیان جنوبی بود که آمیزشی ماندگار با بومیان این نواحی را رقم زدند.

خویش می‌شمردند.^۱ البته باید گفت که سنت‌های کهن تاریخ‌نگاری همچنان برای بسیاری از پژوهندگان یک تابو است که گذر از آن ناممکن می‌نماید. مثلاً همین‌که انگیزه‌های کوروش در برقراری یک شاهنشاهی بزرگ، به امری غیر از نیک‌نفسی شخصی او ربط داده شود، فریاد وامصیبتای باستان‌گرایان بلند می‌شود! اما شواهد تاریخی متقنی درکارند که نشان می‌دهد زرسالاران بابلی عمیقاً طرفدار کوروش بوده‌اند. از جمله این شواهد می‌توان به تسلیم بسیار آسان بابل به کوروش، در نتیجه همکاری زرسالاران و کاهنان این دولت با او^۲ و نیز استقبال یهودیان از کوروش که در اشعار اشعیاى نبی همان مسیح موعود خوانده شده بود،^۳ اشاره کرد، که این طرفداری‌ها مطمئناً از سر صدق و ارادت قلبی نمی‌بوده است. به هر حال، با توجه به پیوستگی سنتی روحانیان قدیم با بازرگانان و وجود یک اجماع عمومی میان زرسالاران بین‌النهرینی در موافقت با جنبش کوروش برای برپایی یک شاهنشاهی متمرکز، می‌توان گفت که مماشات کوروش با مردمان زیردست و تسامحی که غالباً به خرج می‌داد، بیش از آن‌که ناشی از یک نیک‌اندیشی یا بلند همتی صرف باشد، معلول اهداف اقتصادی کاملاً از پیش سنجیده‌ای بوده است.^۴ و البته به روایت تاریخ، با پدیداری حکومت هخامنشی که اقوام بی‌شماری را زیر لوای خویش متحد ساخت، رونق اقتصادی بی‌سابقه‌ای به وجود آمد و بازرگانی جهانی از هلال خضیب تا درّه نیل و از آسیای صغیر تا چین رواجی به تمام یافت.^۵ به این ترتیب، می‌توان اطمینان داشت که ایجاد تمرکز دولتی در سلسله هخامنشی، صرفاً دستاورد ابتکار کوروش نمی‌توانست بود، بلکه در یک کلام، ضرورت‌های اقتصادی نیز در ایجاد چنان تمرکزی نقش اساسی ایفا کردند. اما همان‌طوری‌که از این پیش‌تر گفته شد، ماهیت و شرایط اقلیم ایران‌زمین، به دلیل

۱. برای آگاهی بیشتر از این تحلیل رک: آ. کازدان، ن. نیکولسکی و غیره، تاریخ جهان باستان، ج ۱، ص ۳۵۷.

۲. برای آگاهی بیشتر از تسلیم آسان بابل به کوروش و همکاری بی‌دریغ اشراف بابلی با او، رک: لئوناردو، کینگ، تاریخ بابل، صص ۲۷۲-۲۷۴؛ نیز به مری، بویس، تاریخ کیش زرتشت، ج ۲، صص ۹۷-۹۹.

۳. در این باره رک: تاریخ کیش زرتشت، ج ۱، صص ۹۸-۹۹.

۴. شواهد تاریخی نشان می‌دهند که منش پر تساهل و تسامح کوروش در برابر ملل مغلوب، چندان هم بی‌بدیل و استثنایی نبوده است. به عنوان مثال، یکی از پادشاهان سیماش، به نام کینداتو (*Kindattu*) هنگام فتح عیلام، هوشمندان را برای ایزد محلی یا اینشوشناک (*Inshushinak*) قربانی کرد و پرستشگاه او را مرقت نمود تا به این وسیله همراهی مردم عیلام را به دست آورد.

رک: جرج کامرون، ایران در سده‌های تاریخی، ص ۴۷.

۵. در این باره رک: هنری، لوکاس، تاریخ تمدن، ج ۱، صص ۱۸۲-۱۸۵.

پراکندگی آبادی‌ها و استقلال نسبی کانون‌های جمعیتی از یکدیگر، به هیچ‌وجه با حکومت سراسری و خودکامه هماهنگی نداشت و اساساً چنان حکومتی نمی‌توانست در زندگی روزمرهٔ مردمان ایرانی حایز نقشی درخور باشد: آن دهقان ایرانی که در کنجی دورافتاده، تنها دغدغه‌اش باران و برکت بود، از تمرکز دولتی هخامنشیان، جز مالیات‌های کمر شکن و بیگاری حصه‌ای نداشت. او شاهنشاه را زورمندستگیری می‌یافت که فرزندش را به سیاهی لشگری می‌برد و محصول اندک زمینش را تاراج می‌کند. در بین‌النهرین وضع به گونه‌ای دیگر بود. آن جا شاه مظهر ثبات و نظم اجتماعی بود. او با اجرای آیین‌های برکت‌بخشی در آغاز هر سال، باروری زمین‌ها را تضمین می‌کرد و حراست دائمی‌اش از شبکه‌های آبیاری، برای کشاورز بین‌النهرینی یک ضرورت زیستی می‌نمود.

در نتیجهٔ این واقعیت‌ها، طولی نکشید که با برآمدن داریوش هخامنشی بر تخت سلطنت، کم‌کم نوعی فتودالیت مبنی بر خاندان‌های زمین‌دار بزرگ در درون طبقهٔ حاکم شکل گرفت که به‌ویژه در خلال دوران طولانی سلوکی و اشکانی تکامل یافت.^۱ اما استقلال این خاندان‌ها، همواره با منافع دستگاه سلطنت اقتدارگرا در تعارض بود و این‌گونه بخش مهمی از تاریخ ایران کهن را کوشش‌های شاهان برای مطیع کردن فتودال‌ها و تلاش‌های اینان برای گریز از آن، تشکیل داده است. حال گاه آن است تا به دوران ساسانی بازگردیم.

پگاه ساسانی / یک رئیس، یک پادشاه

بر مبنای آنچه در بخش پیشین گفته شد، باید اعتراف کرد که اقدام ساسانیان در تشکیل یک دولت متمرکز، تحولی بسیار مهم‌تر و ژرف‌تر از یک تغییر عادی در سلسلهٔ سلاطین بوده است. در واقع، اهمیت رویداد مذکور در این بود که ایران زمین را از مدار طبیعی ناشی از «وضعیت جغرافیایی» منحرف کرد و آن را در معرض الزامات ناشی از «موقعیت جغرافیایی» قرار داد. آشکار است که نمی‌توان چنین دگرگونی مهمی را، تنها و تنها، ناشی از علایق خاندانی یا حتی توانمندی شخصی کسی چون اردشیر قلمداد نمود و البته که به‌رغم روش تاریخ‌نگاری سنتی، که همهٔ تحولات و دگرگونی‌ها را به انگیزه‌های شخصی یا بخت و اقبال ربط می‌دهد، باید توجه کرد که برپایی یک نظام متمرکز در ایران

۱. برای آگاهی بیشتر، رک: میترا مهرآبادی، خاندان‌های حکومتگر در ایران باستان، صص ۱۸-۲۳.

عهد ساسانی، لاجرم خود بر بسترهایی جدی‌تر از خواسته‌های یک جاه‌طلب شکل گرفته بوده است و این اردشیر که بی‌گمان فردی پر اراده و کوشش‌گر بوده، هرگز نمی‌توانسته است از پیش خود بانی یک تحوّل عمده اجتماعی گردد.

راقم این سطور، بی‌گمان است که در کامیابی ساسانیان، عوامل بی‌شماری نقش آفرینی کردند که از جمله این عوامل، می‌توان به چند مورد ذیل اشاره‌ای کلی کرد: نارضایی عمومی از آشوب و تفرقه و ناامنی شدید در اواخر دوران اشکانیان، تمایل دستگاه دینی زرتشتی به طرد ادیان بیگانه و تنفّر ایشان از سیاست تساهل مذهبی اشکانیان، و بالاخره منقضی شدن عهد هلنیسم در جهان آن روزگاران که سلسله اشکانی - با وجود همه تغییراتش - در اساس وابستگی خاصی به آن داشت و ... درباره تمام این عوامل زمینه‌ساز گفته‌ها و نوشته‌ها فراوان‌اند، اما نکته‌ای که معمولاً به آن توجه کافی نمی‌شود، نیاز ناگزیرِ بازرگانی جهانی به امنیت و ثبات در ایران زمین است: پیشرفت و اعتلای تدریجی بازرگانی جهانی که بقای خویش را در گرو امنیت راه‌ها و توسعه شهرهای تجاری می‌دید، با وضعیّت آشفته دوره اشکانی، که از آن به درستی با عنوان ملوک‌الطوایفی یاد کرده‌اند، تعارضی ژرف داشت. موقعیّت جغرافیایی همیشگی ایران به عنوان حلقه وصل شرق و غرب، با آن راه‌های ارتباطی و تجاری مهمّش، خصوصاً در دوران ضعف و فتور انتهایی دوران اشکانی، نمی‌توانست امنیت و تمرکز لازم برای توسعه بازرگانی را فراهم آورد. بی‌گمان، این مسئله، سهمی مهمّ در برپایی یک نظام حکومتی متمرکز در هیئت دولت ساسانی ایفا کرده و اوضاع متشتت ناشی از نظام ملوک‌الطوایفی حاکم در اواخر عهد اشکانی و امنیتی که گسترش جهانی تجارت آنرا مبرم می‌کرد، در اقبال به دولت متمرکز ساسانی نقشی پراثر داشته است.

یکی از نکات جالب توجه و قابل مقایسه در هر دو سلسله تمرکزگرای ایران، یعنی هخامنشیان و ساسانیان، اهتمام آنان به تسلط بر دشت‌های شمال شرقی ایران است. در واقع، این‌که بنیادگذاران شاهنشاهی‌های هخامنشی و ساسانی در سرکوبی بدویان ساکن ماوراءالنهر آن‌همه همّت گمارده بودند، فقط با انگیزه لزوم حراست از راه‌ها و کاروان‌های تجاری جور درمی‌آید؛ زیرا نه ماسازت‌ها که کوروش جان خویش را بر سر جنگ با آنان نهاد و نه خیونی‌ها که اردشیر را به خود مشغول داشتند، از چنان قدرت فائده‌ای بهره‌مند نبودند که موجودیّت دولت ایران را به خطر اندازند. علاوه بر این،

مساکن ایشان نیز چندان ثروتمند نبود که بوی دارایی‌های ایشان، شاهان ایرانی را از خود بی‌خود کند. اما آنچه تسلط بر این بدویان را برای شاهان ایرانی ضروری می‌کرد، هم جواری آنان با راه بازرگانی مشهور به جاده ابریشم بود که به‌حق می‌توان آن را رگ حیات بازرگانی جهانی دانست. امنیت این جاده طولانی که از تون-هونگ در چین آغاز و تا شرق روم امتداد می‌یافت، به مجاوران آن بستگی داشت: بخشی از جاده که در خاک چین و از پناه دیوار مشهور آن می‌گذشت، معمولاً در امنیت بود، لیکن وضع آن، در گذر از بخش شرقی فلات پامیر و تا رسیدن به خراسان شمالی، عمیقاً دستخوش تهاجمات بدویان و ناآرامی‌های سیاسی این منطقه بود. این نواحی، به‌ویژه در دوران ساسانیان و به دلیل مهاجرت اقوام گوناگون، در معرض دگرگونی‌های ژرفی قرار داشت و عاقبت هم نیروی نظامی مهمی که توسط اقوام هپتالی سامان داده شده بود، یک چندی ایرانیان را حتی وادار به دادن خراجی سنگین کرد. در درون ایران، امنیت راه ابریشم به وضع حکومت و میزان قدرت آن بستگی داشت، اما خطر عمده‌ای نیز در مغرب دجله و به دلیل بی‌ثباتی‌های سیاسی و نظامی همیشگی این ناحیه، آنرا تهدید می‌کرد. با اتکای به این واقعیت است که می‌توان بخش مهمی از تاریخ ایران‌زمین را فهم کرد: شاه ایرانی همواره در دو پایانه شرقی و غربی جاده ابریشم دل‌مشغولی و منافع حیاتی داشت. در سمت شرق باید که بدویان و مهاجران بیابان‌گرد را فرمالد و در سوی غرب، بین‌النهرین را چنان فراچنگ خویش نگه دارد که کم‌ترین گزندى به کاروان‌های تجاری وارد نشود. توفیق در این هر دو، هم ثروت فراوانی را از راه واسطه‌گری و اخذ عوارض گمرکی نصیب شاه می‌کرد و هم زرسالاری جهانی را خشنود می‌ساخت؛ و البته شکست در هر کدام از جبهه‌ها بحران به ارمغان می‌آورد. هخامنشیان در برقراری امنیت این جاده نسبتاً موفق بودند، لیکن شیوه حکومتی اشکانیان، هرچند با وضع جغرافیایی ایران بیش‌وکم هماهنگی داشت، عاقبت چنان تشتتی به ارمغان آورد که نه فقط در دوسوی جاده ابریشم، که حتی در درون ایران‌زمین نیز بر هر تکه‌ای از جاده، کسی فرمان‌روایی می‌کرد. از این‌رو، ساسانیان پس از متمرکز ساختن قدرت در درون ایران، بلافاصله در هر دو جبهه به نبرد برای استیلا بر خودمختاران پرداختند. در سوی شرق، کوشانیان و تورانیان به اطاعت اینان درآمدند و دامنه فتوحات اینان تا مرو ادامه یافت. خوارزمیان و سفدیان نیز تدریجاً تسلیم دست‌نشانده ساسانی شدند. در سوی غرب نیز از همان ابتدا

ساسانیان با توفیق در فتح و ویران‌سازی شهر مستحکم هاترا و شهرهای مستقل دیگر، تا حران و نصیبین را زیر نگین خویش آوردند. آنان از همان آغاز، در بین‌النهرین شهرهای متعددی برآوردند و هر چند که این اهتمام آنان به شهرسازی، به‌عنوان سجایای ایشان و جزیی از صفات ممیزه‌شان، نسبت به اشکانیان، به‌شمار می‌آید، لیکن در اساس، این کار ربط مستقیمی به مقتضیات تجاری داشت؛ چرا که آنان از همان ابتدا با شهرسازی عملاً تغییراتی در راه‌های بازرگانی پدید آوردند تا منافعیشان در نظارت بر تجارت شرق و غرب تأمین گردد^۱ و البته برخلاف اشکانیان، هرگز اجازه ندادند تا در درون قلمرو ایشان، شهرهای مستقل یا دولت‌های کوچک محلی تشکیل شود.

اما صرف‌نظر از آنچه تاکنون آورده شد، باید دانست که زرسالاران یهودی نیز در استحکام بخشیدن به دولت تمرکزگرای ساسانی نقشی مهم داشتند. برای درک این موضوع، به‌ناچار باید بر تاریخچه روابط ساسانیان و یهودیان مروری کنیم: پیشینه استقرار یهودیان در منطقه حَسّاس بین‌النهرین و نیز ایران، به دوران تبعید مشهور ایشان به بابل می‌رسد. همچنان‌که پیش‌تر نشان دادیم، این یهودیان تبعیدی در حمایت از کوروش نقشی مهم ایفا کردند و بعدها نیز از همکاری با دولت هخامنشی کم‌ترین دریغی نوزیدند. در تمام دوران طولانی حکومت سلوکیان و اشکانیان، زرسالاران یهودی ساکن در بین‌النهرین، یار و همکار رومیان بودند و این امر بی‌گمان به تأمین منافع تجاری ایشان بستگی داشت. از قضای روزگار، سه مهاجم رومی برجسته‌ای که در این دوران بر بین‌النهرین یا ایران یورش آوردند، یعنی کاراکالا و مارک آنتونی و الکساندر سوروس بیشترین پیوند را با الیگارش‌ی زرسالار یهودی داشتند.

اردشیر ساسانی با یهودیان روابطی خصمانه داشت و این امر نه به دلیل تعصب مذهبی او، بلکه دقیقاً به‌سبب همان روابط دیرینه آنان با رومیان بود. در واقع، تا پیش از توسعه مسیحیت در روم، تجار یهودی با تکیه بر الیگارش‌ی پرنفوذ خود، حاکمان آنرا وادار به رخنه در بین‌النهرین و در دست‌گرفتن راه‌های تجاری با شرق می‌کردند. اما

۱. برای آگاهی از اقدامات دو پادشاه نخست ساسانی در شهرسازی، دیگرگونی در راه‌های بازرگانی و پدید آوردن دولت‌های پوشالی مرزی، رک: میراث باستانی ایران، صص ۳۴۱-۳۴۴. جالب توجه این‌که به‌روایت طبری، اردوان‌پنجم، شاه اشکانی، در حین مجادله با اردشیر بر سر قدرت، به اقدامات اردشیر در ساختن شهرهای نوین، به‌سخنی اعتراض می‌کرد. برای آگاهی از این نامه و دیدن شهرهای پرشماری که طبری بنای آنها را به اردشیر نسبت داده، رک: تاریخ ایران و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۴۸-۴۹.

گردش روزگار حوادثی دیگر را رقم می‌زد: فروریاشی دولت روم و پدیداری دولت بیزانس، یا روم شرقی، برجای آن، زمینه‌ای مساعد برای جنبش مسیحیان فراهم آورد که این امر نیز عرصه را بر یهودیان تنگ کرد. در نتیجه، آنان به دولت ایران نزدیک شدند و چنان افتاد که از برکت سرازیر شدن سیل ثروت آنان، شاپور اول بر یهودیان نیکی‌ها کرد و اینان نیز او را - که ملک شاپور می‌نامیدند - سخت گرامی داشتند. بی‌گمان این نزدیکی در سیاست‌های سخت‌گیرانه شاپور بر مسیحیان نقشی مهم داشته است. در دوران شاپور دوم، این نزدیکی تا به آنجا پیش رفت که یهودیان در جنگ‌های ایرانیان بر ضد رومیان، با دادن وام‌های کلان به شاه، مشارکت و سرمایه‌گذاری هم می‌کردند. اما اقتدار و عزت ثروتمندان یهودی در دربار ساسانی، در هنگام سلطنت یزدگرد اول به اوج تازه‌ای رسید و به طوری که می‌گویند، همسر او یک زن یهودی به نام شوشندخت بود. گفتنی است که روابط عالی یهودیان با دولت ساسانی، در زمان یزدگرد دوم و به دلیل اقتدار بی‌مانندی که زرسالاران یهودی در درون دولت ایران کسب کرده بودند، رو به تیرگی رفت، و پس از دوران پراسایش بهرام‌گور، ستیزه‌جویی پادشاهان ساسانی دامن آنان را گرفت.

این تعارض، به ویژه در خلال دوران پیروزی که قحطی سختی بر ایران مستولی شده بود، شدت گرفت و می‌توان اندیشید که تکاپوهای اقتصادی زرسالاران یهودی در آن سال‌های سخت، باعث برانگیخته شدن نفرت ایرانیان گشته بود. این همه در کنار آشوب‌های دوران مزدکی‌گری، سبب شد تا یهودیان بخش مهمی از توان تجاری خویش را به یمن و عربستان که از لحاظ تجاری در اوج رونق قرار داشتند، منتقل کنند. این امر بی‌گمان تأثیری ژرف بر جای گذاشت، زیرا از یک طرف، سبب افزایش حضور یهودیان در شبه‌جزیره گردید و از طرف دیگر، خارج شدن سرمایه‌های یهودیان از ایران، دولت ساسانی را در مضیقه‌ای سخت قرار می‌داد. از همین رو، قباد پس از سرکوبی نسبی مزدکیان، سعی در استمالت یهودیان کرد. با به حکومت رسیدن خسرو پرویز و جنگ‌های مفصل او با بیزانس مسیحی، بار دیگر روابط یهودیان و ساسانیان گرم شد تا آن هنگام که اسلام برآمد.^۱ با این شرح کوتاه و فشرده از تاریخ روابط ساسانیان و

۱. درباره روابط ساسانیان با یهودیان، رک: عبدالله، شهبازی، زرسالاران یهودی و پارس، استعمار بریتانیا و ایران، صص ۴۳۲-۴۳۹ و

یهودیان، می‌توان دریافت که جنبش مسیحیت در روم و به تنگنا افتادن یهودیان، در اقتدار دولت ساسانی تأثیر ژرفی نهاد؛ اما این واقعه را از جنبه‌ای دیگر هم باید کاوش کرد و آن رویکرد دینی ساسانیان است.

پگاه ساسانی / دین و دینمداری

چگونگی دین ساسانی در دورهٔ تثبیت این دولت، نیاز به توجه فراوان دارد. مطابق یک رسم غلط، ساسانیان را زرتشتیان متعصبی می‌شمارند که از همان ابتدا، انگیزهٔ اعتلای این دین را در سر داشتند و به محض نیل به سریر قدرت زرتشتی‌گری را دیانت رسمی شاهنشاهی خویش قرار دادند. این یک ساده‌انگاری محض و اشتباه‌آمیز است؛ زیرا در نخستین مراحل تثبیت حکومت ساسانی، نه فقط هیچ‌گونه عزمی برای برقراری یک دیانت رسمی بر مبنای زرتشتی‌گری وجود نداشت، بلکه اساساً این دین در شکل و شمایللی که بعدها مرسوم شد، شناخته شده نبود. در واقع، اولین دینی که در تاریخ ایران از همراهی و حمایت دولت بهره‌مند شد، دین مانی بود، نه زرتشتی‌گری. اما نکتهٔ مهم‌تر این‌که در تمام دوران تثبیت دولت ساسانی، آنچه به عنوان زرتشتی‌گری مطرح بود، از نظر باورها و حتی برخی آیین‌ها، با چیزی که بعدها مرسوم شد، تفاوت‌های اساسی داشت. به عبارت دقیق‌تر، اگر آنچه را امروز دین زرتشت می‌دانیم، مبنای قرار دهیم، دین ساسانی در بخش اعظم تاریخ خویش، دینی ملحدانه و مشرکانه بوده است؛ مثلاً در تواریخ سنتی، اردشیر یکم را یک زرتشتی مؤمن آورده‌اند، در حالی‌که نه فقط هیچ دلیل قاطعی مبنی بر ایمان محکم او به این کیش در دست نیست، بلکه با اتکا به برخی شواهد می‌توان گفت که اساساً در دورهٔ وی، دین زرتشتی در شکل و شمایللی که در دوره‌های بعدی رایج شد، مفهوم و مرسوم نبوده است. زیرا به روایت طبری، اردشیر پس از انجام فتوحاتی در مرو «گروهی را بکشت و سرهاشان را به آتشکدهٔ آناهید فرستاد»^۱ درحالی‌که می‌دانیم در باورهای زرتشتی، مرده و اجزای بدن او، به دلیل آلودگی به دیوی با نام «تسو» چنان مشوم بود که یک مؤمن زرتشتی هرگز مردار به آتشکده پیشکش نمی‌کرد.^۲ از طرف دیگر، هرچند نظام ساسانی در بخشی از دوران بقای خود به ایجاد

۱. به نقل از تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ص ۴۷.

۲. آیین‌های طهارت زرتشتی دربارهٔ پرهیز از مردار بسیار جدی و تحلف‌ناپذیر بوده و هست. برای آگاهی بیشتر رک: اوستا، بخش ویدتوات، فرگردهای پنجم و هفتم.

یک دیانت رسمی و فراگیر در سراسر ایران زمین تمایل داشت، لیکن برخلاف تصوّر اولیه، این دین همواره زرتشتی‌گری نبود و در طول دوران چهارصد ساله ساسانی، چندبار ادیان دیگری چون کیش‌های مانی و مزدک و نیز زروانی‌گری، توسط دولت ترویج شدند. در این میانه، میدان‌دادنِ شاپور اول به مانی نکته بسیار مهمی است که به آن توجه کافی نمی‌شود. اگر روایت‌های تاریخی درست باشند، در اوان حکومت ساسانی چنان تشتی در میان موبدان زرتشتی وجود داشت که تا مدّت‌ها نتوانستند بر سر یک قرائت واحد از این دین توفیق یابند. در این شرایط، شاپور عملاً آموزه‌های التقاطی مانی را دیانت رسمی قرار داد که مجموعه‌ای بود از ادیان مختلف، از باورهای کهن آریایی گرفته تا بودیسم.^۱ به این ترتیب، نخستین دینی که در ایران از پشتیبانی رسمی یا دولتی بهره‌مند شد، دین مانی بود و تنها پس از سرکوبی خونین مانویان بود که دین زرتشتی به همت موبد کرتیر و در هیئت دیانت رسمی شاهنشاهی قدا علم کرد. توجه داشتن به این نکته بسیار مهم و اساسی است. در واقع، اهتمام شاپور اول به برپایی یک دیانت فراگیر، کنشی کاملاً حساب‌شده بود. او خویش را «شاهنشاه ایران و انیران» می‌نامید و درصدد بود تا با بهره‌گیری از مانی و دین او، به یک وحدت دینی در سراسر امپراتوری چند ملیتی خویش نائل آید. به سخن دیگر، کوشش شاپور برای برقراری یک دین رسمی بر مبنای مانی‌گری، تنها درچارچوب آرمان ایجاد یک حکومت متمرکز قابل فهم می‌شود و باید بی‌تردید بود که این هر دو - دین رسمی و دولت متمرکز - در امتداد یک اندیشه بوده‌اند. این‌گونه، می‌توان گفت که نخستین حرکت دینی دولت ساسانی، هیچ ربطی به دیانت زرتشتی نداشت، بلکه به حقیقت، این حرکت کوششی بوده برای تحکیم مبانی دینی دولتی متمرکز، آن‌هم در عهدی که با متروک شدن پرستش خدایان بین‌النهرینی، جنبش‌های دینی جدید و بسیار پویایی برپا شده بود.^۲

پس، می‌توان دید که برای سلسله ساسانی، برقراری دین رسمی همچون یک اصل یا ضرورت راهبردی می‌نموده و هرگز نمی‌توان گفت که این سلسله، از آغاز در پی برقراری یک دولت دینی بر مبنای زرتشتی‌گری بوده است. اما، سیاست دولت ساسانی

۱. برای آگاهی بیشتر از کیفیات دیانت مانی، رک: ایران در زمان ساسانیان، صص ۲۶۵-۲۷۵.

۲. در واقع از آغاز دوران ساسانی، وضع دیانت در خاورمیانه متحوّل شده بود و انواعی از فرقه‌های عرفانی و تشریفاتی در کنار دین‌هایی چون مسیحیت و یهودیت و زرتشتی‌گری سر برآورده بودند. برای آگاهی بیشتر از این امر و تبعات آن که سبب شد ساسانیان برخلاف هخامنشیان نخواهند تا سیاست تساهل عام مذهبی در پیش گیرند، رک: میراث باستانی ایران، ص ۳۵۷.

برای ایجاد یک دیانت رسمی، با منافع ذاتی طبقه روحانیان سنتی ایرانی، یعنی مغان، گره خورد و از همین تعامل بود که تدریجاً نیاز به تعریف جدیدی از دین زرتشت که با اوضاع و احوال زمانه جور دربیاید، احساس شد. بی شک میدان دادن شاپور اول به مانی شوک عظیمی بر دستگاه روحانی ایرانی وارد آورد و همین امر سبب مضاعف شدن کوشش‌های آنان در این راه گردید. کرتیر، موبد برجسته و متعصب ساسانی، پرچم بازسازی دین زرتشت را در چنین بستری بر دوش گرفت. وی در دوره اردشیر، هیربدی دون پایه بود، اما ترقی او در دوران شاپور اول آغاز شد تا آنکه در دوران بهرام اول و دوم، موبد سراسر شاهنشاهی شد. کتیبه او در کعبه زرتشت، حاوی اطلاعات ارزشمندی درباره فعالیت‌های او است:

در قلمرو پادشاهی ایران، بسیاری از آتش‌ها و مغ‌ها را کامکار کردم. و همچنین در سرزمین غیرایرانی‌ها (= انیران) آتشها و مغ‌هایی نهادم که می‌بایست در سرزمین غیرایرانی‌ها باشند، هر جا اسبان و مردان شاهنشاه رسیده بودند ...

کرتیر نه فقط در دستگیری و اعدام مانی نقش اصلی را ایفا کرد، بلکه با جدیتی مثال‌زدنی به سرکوبی تمام دیگر ادیان پرداخت که در دوره تساهل و تسامح اشکانیان، مجال رسوخ در ایران زمین یافته بودند:

و کیش‌های اهریمن و دیوان از امپراتوری ناپدید گردیدند ... و یهودیان و شمن‌ها و برهمنان و نصاریان و مسیحیان و زندیق‌ها در امپراتوری سرکوب شدند و بت‌ها نابود شدند و لانه‌های دیوان ویران شدند و جای آنها گاه و مگر خدایان ساخته شد. بنا به شواهد تاریخی، پس از سرکوبی مانویان، بیشتر چالش کرتیر با مسیحیان بود که علاوه بر انگیزه‌های مذهبی، علل سیاسی نیز برخورد با آنان را الزامی می‌کرد. در واقع، توفیق مسیحیت در روم، از این دین به تدریج یک وزن سیاسی در رقابت‌های دو امپراتوری بر ساخت و در نتیجه، هواداران برقراری یک حکومت متمرکز در ایران زمین، نمی‌توانستند مسیحیت را صرفاً در ردیف ادیان چون مانی یا یهودی، به عنوان کیش‌های بد در شمار آورند، بلکه مسیحیت در حقیقت به مثابه یک رقیب خطرناک، ممکن بود سبب اضمحلال دولت ساسانی گردد. بنابراین، در اوایل دوران ساسانی، انقلابی شگرف در عرصه دینی ایرانیان رخ داد و آن نبود مگر کوشش برای پدیداری یک کیش دولتی و رسمی. اما این انقلاب، اصالت مردمی نداشت، بلکه در اساس

وابسته به همان بینش خاصی بود که به دلایل راهبردی، حکومت متمرکز را خواهان بود. این امر، به روشنی تمام، دلیل گسست میان دیانت رسمی با باورهای توده‌های مردم را نشان می‌دهد؛ گسستی که یکی از نمودهای آن را می‌توان در تفاوت‌های تاریخ ملی و تاریخ دینی ایرانیان یافت. تاریخ دینی را کتب رسمی زرتشتی نقل کرده‌اند و در آن همه چیز حول محور باورهای کهن زرتشتی قرار دارد؛ اما آنچه در حافظه توده‌های مردم باقی ماند و عاقبت در شاهنامه‌ها تجلی یافت، روایتی دلکش از پهلوانی‌های اسطوره‌هایی است که برخی از آنها - همچون رستم - هیچ جایگاهی در تاریخ دینی ندارند.^۱ در واقع، به همان نسبت که میان تاریخ دینی رسمی و تاریخ روایی ملی، فاصله وجود دارد، میان دیانت دولتی و باورهای مردمی نیز تفاوت وجود داشت. دین ساسانی، یعنی همان چیزی که بعدها دین زرتشتی شناخته شد، بیش از هر چیز دستاورد کنش‌های دولتی متمرکز بود که در واکنش به تهدید مسیحیت رومی مورد اهتمام قرار گرفته بود؛ اما باورهای توده‌های مردم در چارچوب وسیع‌تر سنت‌های کهن آریایی قرار داشت. این‌گونه، بیان این‌که ایرانیان از دینی که دقیقاً همان کیش زرتشت بود به اسلام گرویدند، محل بحث است. دین موبدان ساسانی یک دین حکومتی بود که در همگامی با سیاست تشکیل دولت متمرکز شکل گرفته بود؛ به همان اندازه که این سیاست با مقتضیات اقلیمی ایران ناسازگاری داشت، دیانت حکومتی موبدان نیز با باورهای مردمی در تباین بود.

دوره بحران / زمینه‌ها

دولت ساسانی آرام آرام دوره تثبیت را پشت سر گذاشت و به میانه کار خویش وارد شد. این دولت از همان ابتدا، با دو چالش عمده مواجه بود: یکی انحصارطلبی دینی موبدان و دیگری دشواری‌های مهار طبقه اشراف. در واقع، سیاست‌های دینی شاهان ساسانی، گاه به گاه سبب آزدگی طبقه پرنفوذ موبدان را فراهم می‌آورد. نخستین عاملی که آشکارا سبب تشنج میان شاهنشاه و دربار او گشت، تقویت دین مانی توسط شاپور یکم، به عنوان دیانت رسمی شاهنشاهی بود که برای روحانیان متعصب زرتشتی، یک بحران واقعی می‌نمود. نخست، اقتدار و جذبه شاپور اول بیش از آن بود که این موبدان بتوانند از

۱. برای آگاهی بیشتر از دو تاریخ ملی و دینی ایرانیان کهن، رک: تاریخ ایران کبیرج، ج ۴، ق ۱، صص ۲۷۱-۵۸۷.

پس مانی برآیند و او را منکوب کنند.^۱ اما چندی نگذشت که با رهبری کرتیر، موید متعصب وقت، هم مانی اعدام شد^۲ و هم کیش‌های بیگانه‌ای که در خلال قرن‌ها تساهل و تسامح اشکانیان رواج یافته بودند، دستخوش سخت‌گیری‌های دولت ساسانی شدند. اما بیش از مانی‌گری، این دین مسیح بود که دشواری‌های مهمی می‌آفرید. آن‌گاه که شاه در سرکوبی مسیحیان با موبدان هم‌داستان بود، مشکل خاصی در میان نمی‌افتاد، اما هنگامی که برخی شاهان نسبت به ترسایان تساهل به خرج می‌دادند، دستگاه روحانیت دولتی سخت به وحشت می‌افتاد. در واقع، شاهانی چون بهرام چهارم و به‌خصوص یزدگرد اول، به دلیل برخی ملاحظات سیاسی و اجتماعی، از سرکوبی خونبار مسیحیان استقبال نمی‌کردند که این تساهل آنان، بر موبدان و اشراف هم‌دست آنان، بس انزجار‌آور بود. منابع ساسانی که معمولاً پادشاهان را به نیکوترین وجه و با صفاتی چون عادل و مهربان ستوده‌اند، این یزدگرد را «بزه‌کار» لقب داده و او را به سختی مذمت کرده‌اند: گفته‌اند او مردی سخت و درشتخوی بود و عیب فراوان داشت [...] دانش و فرهنگ مردم را کم می‌شمرد و آن را سبک می‌داشت و در شمار نمی‌آورد و...^۳

این تعابیر، بی‌گمان ناشی از سیاست سخت‌گیرانه او نسبت به اشراف و نیز محبت او در حق مسیحیان بوده است.^۴ عاقبت وی، هنگامی که در ولایت هورکانیا (= گرگان فعلی) به سر می‌برد، به مرگی مشکوک – و با لگدی که یک اسب بر شکم او زد! – از دنیا رفت.^۵

۱. دولت شاپور بی‌گمان بسیار قوی بوده است. او در جنگ‌های متوالی با روم به پیروزی‌های شگرفی دست یافت که نقطه اوج آنها را می‌توان اسارت والرین، امپراتور روم و فتح شهر مستحکم هاترا دانست که هر یک در تواریخ کهن انعکاسی به‌تمام یافته‌اند. برای آگاهی بیشتر از روایات طبری در این مورد و تعلیقات ارزشمند نولدکه در این باب، رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۷۰-۶۰.

۲. ضعف دستگاه سلطنت در خلال ایام پس از شاپور یکم، شرایط لازم برای برخورد مانی را فراهم ساخت و او عاقبت در اواخر سلطنت بهرام یکم کشته شد. دوران بهرام یکم، مصادف با به اوج رسیدن فعالیت موید بزرگ ساسانی یعنی کرتیر است که سهم عمده‌ای در اعدام مانی ایفا کرد. قدرت کرتیر در دوران سلطنت نوزده ساله بهرام دوم به حد اعلای خود رسید، چندان که به قولی در پشت سلطنت وی، قدرت واقعی در دست کرتیر بوده است. در این باره رک: تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ق ۱، صص ۲۲۸.

۳. به نقل از تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۱۰۵.

۴. در این باره رک: تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ق ۱، صص ۲۲۳. همچنین برای آگاهی از نظر نولدکه که این تغییر روش از مدح به قدح را ناشی از سخت‌گیری بر اشراف و تساهل مذهبی یزدگرد و مخصوصاً محبت او به مسیحیان دانسته، رک: ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۱۰۶-۱۰۷.

۵. برای آگاهی از روایت طبری از شرح موقوفه – که آن را به استنجاب دعای بزرگان و اشراف مربوط می‌کنند – و توضیحات نولدکه در این باب که دست اشراف و موبدان را دخیل در توطئه قتل یزدگرد می‌داند، رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۱۰۸-۱۱۱.

اما دوران حکومت بهرام پنجم (یا بهرام‌گور) و یزدگرد دوم، برای موبدان و اشراف، سراسر کامیابی شد. پس از مرگ مشکوک یزدگرد اول، اشراف چنان قدرتی یافتند که بر آن شدند تا اساساً تمام فرزندان یزدگرد را از حق رسیدن به پادشاهی محروم کنند. از این‌رو، جانشین او یعنی شاپور را پیش از وارد شدن به تیسفون کشتند و خسرو نامی از تخمه ساسانی را بر تخت نشانندند.^۱ اما دست تقدیر، امیال درباریان را نامحقق می‌خواست و یکی از فرزندان یزدگرد، یعنی بهرام پنجم، ملقب به گور (حیوان وحشی)، با یاری پدرخوانده عرب خود، منذر - که از جانب یزدگرد لقب «رام ابزود یزدگرد» و «مهشت» یافته بود - پادشاهی را از آن خود ساخت.^۲ البته اگر روایت طبری را بپذیریم، اشراف و اعیان به سادگی پادشاهی بهرام‌گور را قبول نکردند و او با ایشان پیمان نهاد که یک‌سالگی حکومت کند و اگر در خلال آن نتوانست کزی‌های پدر را اصلاح کند، خود از کار کناره جوید. این همه نشان می‌دهد که دربار تیسفون در نتیجه رقابت‌های اشراف، تا چه پایه‌ای دچار انحطاط شده بود.^۳ پس از بهرام‌گور، پسرش یزدگرد دوم بر تخت نشست. او با میدان دادن به اشراف و نیز موبدان، رضایت آنان را جلب کرد و می‌توان گفت که دوران حکومت این یزدگرد برای قدرت‌طلبان درباری، سراسر کامیابی بود. اما در درون این رفاه و کامیابی، آتشی زیر خاکستر بود که هر لحظه می‌توانست شعله‌ور شود. در این شرایط که هم اشراف دربار ساسانی و هم موبدان، کامیاب از استیلا بر ارکان سلطنت بودند، رویدادی ناگهانی، آرامش ظاهری را برهم زد و آن نبود مگر شکست خفت‌بار پیروز از هپتالیان، که باج و خراجی گران را برگردن ایرانیان نهاد. این پیروز، پس از مرگ پدرش یزدگرد دوم، سلطنت را حق خویش می‌دانست؛ لیکن برادرش با نام هرمزد سوم بر تخت نشسته بود. در این هنگام پیروز، دست به اقدامی زد که بی‌گمان هم بی‌سابقه بود و هم بسیار پراثر در حوادث آینده: او از دشمنان سنتی ساسانیان، یعنی

۱. برای آگاهی بیشتر از این موارد، ر.ک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۳-۳۷۴ و نیز برای دیدن روایت طبری از موضع‌گیری‌های اشراف که در این هنگام فرزندان یزدگرد را لایق پادشاهی نمی‌دانستند، ر.ک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۲۳ و ص ۱۲۵.

۲. برای آگاهی از این موارد، ر.ک: تاریخ ایران کبیرج، ج ۴، ق ۱، صص ۲۴۴ و نیز ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۳-۳۷۵. همچنین برای دیدن روایت طبری از چرایی سربرده شدن این بهرام به دست ملوک لخمی حیره و امداد آن به این بهرام برای نیل به سربر سلطنت، ر.ک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۱۱۸-۱۲۰ و ص ۱۲۴.

۳. ر.ک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۱۲۵-۱۲۶.

هپتالیان کمک گرفت^۱ و با یاری سپاهی که اینان به او دادند، توانست به پادشاهی برسد.^۲ واضح است که این امر به معنای مشروعیت بخشیدن به هپتالیان و مداخلات بعدی آنان بود، لیکن دیری نپایید که پیروز ناگزیر از نبرد با آنان شد. به روایت تاریخ، این هپتالیان از ایالت کانسوی چین به نواحی تخارستان^۳ در شمال شرقی ایران آمده بودند، و چون از زمان بهرام گور دست‌اندازی به نواحی داخلی را آغاز کرده بودند، شاهان ساسانی ناگزیر از نبرد با آنان بودند. پیروز نیز با وجودی که به حکومت رسیدنش را مدیون آنان بود، شاید در مقابل زیاده‌خواهی‌های آنان و شاید به دلیل تحریک روم در دست‌اندازی‌های هپتالیان به ایران،^۴ ناگزیر از جنگ شد، اما در حدود سال ۴۶۹ میلادی مغلوب و اسیر گشت و برای رهایی هم شهر طالقان در افغانستان فعلی را، که دژ مستحکمی برای دفاع در مقابل بدویان بود، به آنان تسلیم کرد و هم پرداخت غرامتی گران را ناگزیر شد. هپتالیان، پسر پیروز، یعنی کواذ (= قباد)، را به مدت دو سال به گروگان گرفتند تا تمام مبلغ غرامت پرداخت شود و این می‌رساند که میزان آن بسیار زیاد بوده است؛ اما بی‌گمان آنچه بسیار بیشتر از میزان و مبلغ غرامت و هن‌آور می‌نمود، اسارت شاهنشاه ساسانی و خواری او در مقابل مشتی اقوام بدو بود که لطمه‌ای جبران‌ناپذیر بر حیثیت دولت ساسانی وارد آورد. لاجرم، پس از این حوادث، پیروز، با وجود مخالفت سردارانش، مجدداً عازم نبرد با هپتالیان شد تا به خویش و دولت ساسانی اعاده حیثیت کند. این نبرد، که در سال ۴۸۴ میلادی رخ داد، عاقبتی بسیار وخیم یافت زیرا هم سپاه ایرانیان به کلی منهزم شد و هم پیروز کشته شده و جسدش یافت نگردید. در نتیجه، مردم دوران حکومت او را شوم دانستند و از منش این شاه خودخواه ساسانی ابراز نفرت کردند.^۵ بر اثر این جنگ، گویا حرم پیروز به دست هپتالیان افتاد و چندین شهر در نواحی

۱. دربارهٔ نژاد و مسکن هپتالیان، آرای فراوانی ارایه شده است؛ برای آگاهی رک: میراث باستانی ایران، صص ۳۶۴-۳۶۶.

۲. دراین باره رک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۹۱. گفتنی است که، به روایت طبری، در خلال نزاع میان پیروز و هرمزد سوم، مادرشان دینک در تسفون چند ماهی با عنوان بانیشان‌بانیش (ملکه ملکه‌ها) سلطنت کرد (دراین باره رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۴۸ و نیز ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۹۱-۳۹۲). به چشم راقم این سطور، این امر الگویی بوده که بر نخت‌نشستی بوران و آرمیدخت را برای ایرانیان پذیرفتن می‌کرده است.

۳. تخارستان یا تخیرستان سرزمینی واقع در خاور بلخ است. برای آگاهی بیشتر و دیدن توضیحات تولدک، رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۴۸.

۴. تولدک معتقد بود که احتمالاً رومیان در تحریک هفتالیان به حمله به ایران دست داشته‌اند؛ دراین باره رک: همان، ص ۱۵۰.

۵. طبری نقل کرده که پادشاهی پیروز بر مردم ایران، «شوم افتاد» و «همه کردار و گفتارش بر او و مردم مملکتش زیان و وبال آمد»؛ رک: همان، ص ۱۵۲.

شمال شرق ایران چون هرات و مروالرود در تصرف آنان قرار گرفت و البته این بار باج و خراجی گران‌تر برگردۀ ایرانیان نهاده شد. وهن آورتر از همه، مداخلهٔ این هپتالیان بدوی در دستگاه سلطنت ایران بود؛ چه با کشته شدن پیروز، تنها با حمایت نظامی آنان بود که فرزند او، قباد، توانست بر تخت پادشاهی بنشیند.^۱

از طرف دیگر، در خلال این ایام که پیروز، در کشاکش نبردهای بی‌فرجام، نیروی دولت ساسانی را تحلیل می‌برد، بلایای طبیعی نیز دامن مردمان ایرانی را گرفته بود که بیش از همه باید به بحران کمبود محصول و قحطی اشاره کرد که فقر و ادباری بی‌سابقه را به ارمغان آورد. در نتیجه، توده‌های فرودست مردم که در ناداری و قحطی دست‌وپا می‌زدند و از زیاده‌خواهی اشراف در رنج تمام به سر می‌بردند، ناگزیر از تحمّل بارگران پرداخت غرامت به هپتالیان هم شدند و البته این همه، در کنار آن مایه از خفت و خواری که از شکست فجیع پیروزناشی می‌شد، تمام مشروعیت و اعتبار دولت ساسانی را نابود می‌کرد. نکتهٔ بی‌اندازه مهم، از حیث تحولات بعدی، تمهیدات پیروز در مقابل بحران قحطی است. به روایت طبری توجه کنید:

مملکت در روزگار پادشاهی او [= پیروز] هفت سال پی در پی در تنگی افتاد و رودخانه‌ها و کاریزها و چشمه‌ها خشک گردیدند و پرندگان و جانوران بمردند [...]. پس پیروز به همهٔ زیردستان خود نوشت که او مالیات زمین و سرانه را از ایشان برگرفته است و ناگزیر نیستند که کار همگانی یا بی‌مزد کنند و خود خداوند خویش هستند، و نیز بفرمود تا مردم در پی زاد و توشه سخت بکوشند. پس دوباره نامه‌ای به ایشان نوشت تا هرچه در زیرزمین و انبارها از خواربار و دیگر توشه‌ها دارند بیرون آورند و به دیگران بدهند و برای خود نگه ندارند و درویش و توانگر و بلند و پست همه در یاری به هم یکی باشند.^۲

تردید نیست که این تمهیدات، سابقه و زمینهٔ عملی بسیار مناسبی برای جنبش مزدکی شد؛ جنبشی که خواهان برقراری تسویه در توزیع مال و خواسته بود و البته در آینده‌ای نه چندان دور، تمام نظام ساسانی را دیگرگون کرد و چنان بستری را فراهم ساخت که اسلام به آسانی بر آن پا نهاد. این موضوع را در ادامه خواهیم کاوید.

۱. طبری نقل کرده که پس از کشته شدن پیروز در جنگ با هپتالیان، پسر او بلاش بر تخت نشست، اما «برادر او کواذ برای گرفتن شاهی از دست او به نزاع برخاست اما بلاش غالب آمد و کواذ پیش خاقان پادشاه ترک بگریخت تا از او یاری و مدد بخواهد و...

... الخ»؛ رک: همان، ص ۱۶۲. ۲. به نقل از همان، ص ۱۴۹.

باری، ضعف دولت ساسانی در مقابل هپتالیان و دخالت آشکار آنان در امور سیاسی ایران، اثری ژرف بر دولت و دربار ایران نهاد. این تأثیر را می‌توان در تحولات بعدی دید: اعیان و درباریان برجای پیروز، برادر او، بلاش، را بر تخت نشانند و البته چندی نگذشت که در توطئه‌ای او را کشتند و این‌بار پسر پیروز، یعنی قباد - که در نزد هپتالیان گروگان بود، محتملاً با حمایت هم‌اینان - به پادشاهی رسید.

بلاش را مردی نیک‌نهاد دانسته‌اند که به فکر آسایش رعیت بود، لیکن در دلایل عزل او آورده‌اند که چون قباد به دلیل سال‌های اسارت در نزد هپتالیان روابط خوبی با آنان داشت، وزیر اعظم، زرمهر (= سوخرا)، او را برجای بلاش بر تخت نشانید تا مگر از فشار بی‌امان آنان بکاهد. با این حال، برخی هم بلاش را به بی‌اعتنایی در رعایت آیین‌های طهارت و برآوردن گرمابه در شهرهای ایران متهم کرده و این امر را دلیل نارضایتی موبدان زرتشتی و لذا خلع او دانسته‌اند.^۱ راقم این سطور بر این همه، نارضایتی اشراف و درباریان را از بلاش می‌افزاید، زیرا توجه او به رفاه رعیت، مطمئناً با منافع اینان در تضاد اساسی بود. به هر حال، دوران استیلای زرمهر دیری نپایید و قباد با بهره‌گیری از رقابت میان او و شاپور مهران که منصب ایران سپاهبذ داشت، خویش را از سلطه این وزیر مقتدر رهانید^۲ و در همین امتداد کوشید تا از قدرت دیگر اشراف نیز چندان بکاهد که دیگر خطری برای حکومت او نباشند. در واقع، قباد زمانی به حکومت رسید که ضعف سه پادشاه قبلی، مجال گسترده برای رخنه اشراف و موبدان در ارکان سلطنت پدید آورده بود و البته تقدیر چنان افتاد که وی به ماه عسل درباریان و روحانیان پایان دهد. اما این بحران‌های داخلی و خارجی که از زمان پیروز آغاز شد، دولت ساسانی را سخت در مخاطره افکند و دستگاه سلطنت برای حفظ بقای خویش، ناگزیر از رعایت احوال مردمی می‌شد که قحطی و مالیات‌های کمرشکن، امانشان را بریده بود. پیروز نخستین گام را در این راه برداشت و کوشید تا بزرگان را به کمک‌کردن به فرودستان ترغیب کند و بلاش کوشید تا همین راه را ادامه دهد. نتیجه قطعی این همه، تقابل ناگزیر شاه و مردم با این بزرگان خودخواه و منفعت‌طلبی بود که به آسانی حاضر به تسلیم نبودند؛ و این‌گونه بروز یک انقلاب ناگزیر گشت.

۱. برای آگاهی بیشتر، رک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۰۰. گفتنی است که تأکید فقه زرتشتی به حفظ پاکی آب، با برآوردن گرمابه به شکلی که همواره مرسوم بوده، تباین داشته است.

۲. در این باره رک: همان، ص ۴۵۰. مشهور است که در پیامد این رویداد، در ایران این ضرب‌المثل مشهور شد: «باد سوخرا (= زرمهر) از وزیدن فرومرد و باد مهران وزیده!»

دوره بحران / جنبش مزدکی

چنان‌که می‌دانیم، جامعه ساسانی در دوران نخستین خویش بر سه طبقه مجزا از هم نهاده شده بود که از ذیل به صدر، عبارت بودند از: «واستریوشان» و «رتشتاران» و «آذربانان». در آن دوران، راه‌یابی اشخاص از طبقه پایین‌تر به مرتبه برتر جز به ندرت ممکن نبود و در همه حال دولت با اصرار و ابرام بر بقای اشخاص در همان درجه و طبقه خویش نظارت می‌کرد. پر واضح که چنین جامعه‌ای از چندین جانب در معرض آسیب بود؛ چراکه هم خود را از کفایت اشخاص مستعد محروم می‌داشت و هم از نالایقی افرادی که به سبب وضع طبقاتی - و نه جوهر ذاتی - متصدی مراتب و مقامات می‌شدند، زیان‌ها می‌دید و هم به دلیل این بی‌عدالتی، در درون طبقات، از هر دستی ناراضیان فراوانی می‌پرورد. این‌گونه، جامعه ساسانی به‌رغم آن‌که از نظم ظاهری بهره‌مندی تامی داشت، از درون بس آشفته می‌نمود و در آن نارضایی و سرخوردگی مردمی موج می‌زد. به قول ریچارد ن. فرای:

این نظم جامعه بی‌شک ثباتی پدید می‌آورد، اما همکاری میان طبقات را نابود می‌کرد و حس مسئولیت افراد را نسبت به پادشاه یا طبقات را نسبت به پادشاه یا طبقات دیگر از میان برمی‌داشت. همین ناتوانی بزرگ ایرانیان بود که تازیان را در رسیدن به پیروزی‌هایشان یاری کرد.^۱

این مایه از سرخوردگی را به‌ویژه باید در احوال رعایا و روستاییان جست‌وجو کرد: اینان را از مزایای نظام ساسانی - یعنی مالکیت و پاکی نسب یا خون - بهره‌ای نبود و در نتیجه به وقت صلح محکوم به بیگاری برای اشراف یا دهگانان زمین‌دار، و در هنگام جنگ، سیاهی لشگرانی بودند که از پی سواران روانه میدان می‌شدند، بی آن‌که مواعبی دریافت دارند. در واقع، این فرودست‌ترین طبقات جامعه ساسانی، در فقر و ناداری روزگار می‌گذراندند و علاوه بر این‌که مال و خواسته زن و رفاه از آنان دریغ می‌شد، هر گونه امکانی برای تغییر موقعیت یا طبقه نیز پیشاپیش از ایشان سلب گشته بود.

در این میانه، آنچه بیش از پیش بر آلام توده‌های فرودست می‌افزود، تبدیل شدن مراسم دینی به مجموعه دل‌آزایی از تشریفات بود که جملگی در خدمت غنی‌تر شدن

۱. به نقل از میراث باستانی ایران، ص ۳۷۶.

موبدان حریص آتشکده‌ها قرار داشت. این موبدان در رقابت با شاهان ساسانی برای خویش نسب‌نامه‌های بلندبالایی فراهم آورده بودند و نژاد خود را به منوچهر، پادشاه افسانه‌ای، می‌کشایند. اینان که اخلاف مغان کهن بودند، عملاً دولتی در درون دولت پدید آورده بودند و نه تنها تمام امور راجع به حوزه شریعت و تطهیر و قربانی و ثبت ولادت و ازدواج و حتی قضا را در اختیار داشتند، بلکه در همه امور دیگر مداخله و نفوذی تمام کسب کرده بودند. به قول کریستن‌سن:

روحانیون در روابط خود با جامعه وظایف متعدد و مختلف داشته‌اند، از قبیل: اجرای احکام و اصفای اعترافات گناهکاران و عفو و بخشایش آنان و تعیین کفارات و جرایم و انجام دادن تشریفات عادی هنگام ولادت و بستن کستیگ (کمر بند مقدس) و عروسی و تشییع جنازه و اعیاد مذهبی. اگر در نظر بگیریم که دیانت زردشتی در کوچک‌ترین حوادث و وقایع دخالت داشته و هر فردی در مدت شبانه‌روز بر اثر غفلت دستخوش گناه و گرفتار پلیدی و نجاست می‌شده است، آن وقت آشکار می‌گردد، که روحانیون طبقه بیکاری نبوده‌اند و هر یک از این طبقه که ارثاً ثروتمندی نداشت، به سهولت می‌توانست از راه مشاغل مختلفه توانگر شود.^۱

مداخله موبدان در امور دنیوی به حقوق ویژه آنان در عزل و نصب پادشاهان منتهی نمی‌شد،^۲ بلکه حتی در اوایل عهد ساسانیان بخش عمده‌ای از آذربایجان جزء اقطاع رؤسای این طبقه به‌شمار می‌آمد و بعد از آن در نواحی دیگر نیز قدرت و نفوذ آنان بسط یافت. نفوذ این طبقه اندک‌اندک به جایی رسید که گاه فرمانروایی ولایات بزرگ نیز به آنان تفویض می‌شد؛ چنان‌که در هنگام تسلط عرب بر ولایت پارس، حکمران آن ولایت عنوان هیربد داشت.^۳ به این ترتیب، موبدان از صدقه سر دولت ساسانی روزبه‌روز توانگرتر شده بودند و علاوه بر حکومت دینی، در حکومت دنیوی نیز دستی به‌تمام داشتند و دخالت در آن را حق مسلم خویش می‌شمردند و معلوم است که این مایه از قدرتمندی و مداخله‌جویی، آنان را به فساد می‌کشاید و بر مصیبت‌های مردم محروم می‌افزود. در نتیجه، نظام ساسانی که رسماً حامی دین زرتشتی بود، در بین طبقات

۱. به نقل از ایران در زمان ساسانیان، صص ۱۸۰-۱۸۱.

۲. «اصل قابل عزل بودن شاه اسلحه خطرناکی بود در دست موبدان. اگرچند مدعی برای سلطنت پیدا می‌شد و هر یک از آنها متکی بر یک فرقه از نجیای عالی‌مرتبت بودند، رأی روحانی اعظم قاطع می‌گردید، چه او نماینده قدرت دینی و مظهر ایمان مذهبی ملت محسوب می‌شد» به نقل از همان، صص ۳۵۹-۳۶۰.

۳. برای آگاهی بیشتر، رک: همان، ص ۱۷۶.

فرو دست - و حتی برخی نجباء - با واکنش های نامساعدی مواجه می گشت، به آن حد که آنان را آماده پذیرش هر دینی به جز زرتشتی گری رایج می کرد. اما این موبدان چنان متعصب بودند که در درون ایران، رواج هیچ دینی به جز زرتشتی گری رسمی را تحمل نمی کردند.

به این ترتیب، مقارن حکم فرمایی قباد که قدرت دو طبقه اشراف و موبدان در حد اعلاى خود می نمود، بحرانی بسیار عمیق تمامی سطوح جامعه ساسانی را در می نوردید؛ بحرانی که نابسامانی های دوره پیروز به بعد، آتش آن را تندتر از هر زمان دیگری کرد و البته دیگر بر اهل درک و فهم آشکار بود که نظام طبقاتی ساسانی به درجه ای از انحطاط رسیده که به زودی، تحوّل و انقلاب ناگزیر خواهد شد و اگر تغییری در احوال توده های محروم پدید نیاید، دیری نخواهد پایید که این جان به لب آمدگان، سر به عصیان برخوانند داشت. یکی از این اهل درک و فهم، موبدی زرتشتی به نام «مزدک بامدادان» بود^۱ که هشیارانه دانست که اگر دولت به خویش نجنبند، مردم آن را به سختی خواهند جنبانید. پس تعالیمی در جهت بهره مندی فرودستان جامعه و نیز برای کوتاهی دست آزمند اشراف و دولت مندان آورد و البته با همدلی حساب شده شاه وقت ساسانی، یعنی قباد همراه شد که او را نواخت و بدو گروید و میدانش داد تا تعالیم خود را ترویج دهد.^۲ تعالیم مزدکی در واقع اصلاحی در کیش مانی بود که بر خلاف آن، با بدبینی به مبارزه میان خدای خیر و خدای شرّ نمی نگرست.^۳ سوای این مطلب، بسیاری از باورهای

۱. در شاهنامه فردوسی و نیز سیاست نامه خواجه نظام الملک، مزدک یک روحانی و موبدان موبد معرفی شده است.
 ۲. گروه قباد به مزدک هر چند بر مبنای محاسبات زیرکانه ای بود، لیکن نمودی جدی داشت: «می گویند که هنگامی که شاهنشاه ساسانی، کواذ (۵۳۱ - ۴۸۸ م)، تعالیم مزدک را پذیرفت، به دست نشاندگانش مندر سوم نیز دستور داد که چنین کنند. هنگامی که مندر خواست پادشاه را نپذیرفت شاهنشاه آن را به حارث بن عمرو رئیس قبیله کنده تکلیف کرد و او نیز پذیرفت که اعراب نجد و حجاز را به قبول آیین نوین وادارد... از این روی، پاره ای از اعراب مکه از آیین مزدکی پیروی می کردند (تزدنق) و به هنگام ظهور محمد (ص) که کمابیش دو نسل بعد روی داد هنوز گروهی در مکه بودند که در گذشته مزدکیان (زنادقه) خوانده می شدند» به نقل از تاریخ ایران کمبریج، ج ۳، ص ۷۱۳-۷۱۴. با این اوصاف، باید دانست که پشتیبانی کواذ از مزدک - لااقل در درون ایران - نمی توانسته با زور و اجبار همراه بوده باشد، چرا که قباد جنگی موفقیت آمیز را با روم پشت سر نهاد و البته اگر در میان بزرگان هواخواهانی نمی داشت، برای او غلبه بر دشمن خارجی ممکن نمی گشت. از این همه، یک نتیجه قطعی مستفاد می شود: رفرم مزدکی در میان توده های مردم و نیز بزرگان هواخواهان فراوانی داشته است.
 ۳. رک: ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۵۲ - ۴۵۳. در واقع می توان جنبش مزدکی را جلوه اجتماعی و اقتصادی آیین مانی دانست؛ در این باره رک: میراث باستانی ایران، ص ۳۵۶. باید دانست که مزدک خود بنیادگذار آیین نبود، بلکه همچنان که طبری هم روایت کرده، او در واقع مبلغ آیینی بود که شخصی به نام زرادشت پسر شُرگان آورده بود. برای آگاهی بیشتر در این باره رک: تاریخ ایرانیان و عرب ها در زمان ساسانیان، صص ۱۸۴، ۱۸۵ و ص ۴۸۵.

مزدکی با اصول دیانت مانی، هماهنگی داشت که از جمله باید به جنبه زهد و تزکیه مزدکی‌گری اشاره کرد.^۱ در عین حال، در این کیش، اعتقادی راسخ به تساوی ابنای بشر و لزوم اشتراک آنان در بهره‌وری از تمتعات دنیوی وجود داشت^۲ که عملاً آن را رودرروی نظام بسته و طبقاتی ساسانی قرار می‌داد. به واقع، اوج این رویارویی آنجا بود که مزدکیان می‌کوشیدند تا مال و خواسته را از توانگران بستانند و به بی‌بضاعتان بدهند، که این امر قبل از هر چیز، نمایانگر واکنش ستمدیدگان و نادیده‌انگاشته‌شدگان بود.^۳

تاریخ مزدکی‌گری البته لگدکوبِ جعل و تزویرِ موبدان زرتشتی است که از هیچ کوششی برای تخریب چهره مزدکیان فروگذاری نکرده‌اند؛ با این وصف، نه در تعالیم مزدکی و نه در قوانینی که قباد نهاد، ردپایی از آنچه موبدان بر این کیش بسته‌اند - مثل نفی ازدواج و اباحه‌گری و زندگی اشتراکی - دیده نمی‌شود؛ اما این قدر پیداست که در این جنبش، اشراف و دولتمندان ساسانی، آماج طبقات فرومایده شده جامعه ساسانی بودند و البته همراهی قباد با مزدک، از آن رو بود که او نیز از غلبه این اشراف بر ارکان

۱. رک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۵۸. جالب توجه است که طبری هم به پرهیز مزدکیان از خوردن گوشت اشاره دارد (رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۷۹) و هم در شرح خصیلت‌های کواد (= قباد)، از پرهیز مزدکیان از خون‌ریزی سخن رانده است: «کواد زندیک بود و همه نیکی نشان می‌داد و از خون‌ریزی پرهیز می‌کرد و چون نمی‌خواست خونی ریخته شود با دشمنانش به نرمی رفتار می‌کرد.» (به نقل از تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۷۸) واضح است که این صفات برای دیانت مزدکی که خود دنباله منطقی مانی‌گری بود، طبیعی است؛ لیکن تواریخ مأخوذ از عهد ساسانی، معمولاً در کنار چنین اشاراتی بر کشتار و خون‌ریزی مزدکیان هم اشاره دارند که با از اساس جعلی است و یا نشان از عصبان مردم فرودستی دارد که از برکت جنبش مزدکی، سر در پی انتقام‌گیری‌های شخصی خود نهاده بودند.

۲. مؤلف ملل و نحل، تاریخ و باورهای مزدکی را چنین نقل کرده است: «و از آن جمله مزدکیانند، اصحاب آن مزدک که در ایام قباد، والد انوشیروان ظاهر شد و قباد را به مذهب خود دعوت نمود [و او مذهب مزدک را پذیرفت] و انوشیروان بر رسوایی و افترای او واقف گشت؛ [پس او را بخواست و پیدا کرد] و به تیغ سیاست سرش را از تن جدا کرد. و زاق می‌گوید که قول مزدکیه موافق قول اکثر مانویه است: در کونین و اصلین. الا آن که مزدک گوید که افعال نور به قصد و اختیار است و افعال ظلمت به خبط و اتفاق و نور دانای صاحب حس است و ظلمت جاهل نابینا است و مزاج بر خبط و اتفاق است، نه به قصد و اختیار و خلاص نور از ظلمت هم به خبط و اتفاق است نه به اختیار و مزدک مردم را از دشمنی و کارزار کردن و نزاع کردن با هم منع می‌کرد و چون بیشتر نزاع مردم به سبب مال و زنان بود، زنان را حلال گردانید و اموال را مباح کرد و تمام مردم را در مال‌ها و زنان شریک ساخت، چنانکه در آب و آتش و علف شریک می‌باشند.» توضیح ضروری آن که به نظر می‌رسد شهرستانی این مطالب را از ابوعیسی و زاق نقل کرده که فردی زرتشتی بوده است و جالب توجه است که ابن‌لذدیم در الفهرست درباره این ابوعیسی و زاق چنین آورده: «و من رؤسائهم المتکلمین الذین بظهورن الاسلام و بیطنون الزندقه».

۳. طبری درباره این باورهای مزدکیان چنین گفته است: «[مزدکیان] می‌گفتند که می‌خواهند از توانگران بگیرند و به درویشان بدهند و از اداریان بازگیرند و به ناداران باز پس دهند. و اگر کسی خواسته زن و کالای بیشتری داشته باشد در آن زیادتی حقی بیش از دیگران ندارد و مردمی که از طبقه پایین بودند این فرصت را غنیمت شمردند و بر مزدک و باران او گرد آمدند و از او پیروی کردند.» (به نقل از تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۱۷۰-۱۷۱).

سلطنت، ناخشنود و بیم‌زده بود.^۱ به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد که در دورهٔ مزدکی، قوانینی در جهت تسهیل امر ازدواج، مالیات‌ستانی از اشراف و توانمندان و به‌ویژه کمک به قحطی‌زدگان وضع شده باشد و آنچه بعدها در خودای‌نامگ‌ها (=خدای‌نامه‌ها) در هتک و طردِ نهضتِ مزدکی آورده شده، بیشتر واکنشِ حادثِ نظامِ متحجر و اشراف‌مدارِ ساسانی را برتابد که همین میزان اصلاح را نیز سخت ناخوش می‌داشت. به‌هرحال، گرایش عمومی توده‌های مردم و طبقات فرودست به مزدکی‌گری، گسترشی ژرف یافت و با اقبالِ وافرِ تهمی‌دستان، این نهضت چنان سراسر ایران را پیمود که در همه‌جا سلطهٔ بی‌چون و چرای زبردستان را به چالش کشید و تمام سامانه‌های کهن ساسانی را دیگرگون خواست.^۲ به واقع، می‌توان گفت آن جنبشی که مزدک از نهان‌گاه جامعه بر کشید و نام خویش را - خواسته یا ناخواسته - بر آن دید، دیگر بر خود او هم اکتفا نکرده و با سرعتی حیرت‌آور، به یک عصیانِ کوبندهٔ اجتماعی بدل شده بود. به عبارت دیگر، مرام مزدکی‌گری، از رفرفِ محدودی که خودِ مزدک - به‌عنوان یک موبد زرتشتی - خواهانِ آن بود، بسیار فراتر رفته و مستقیماً ارکانِ کهنه و پوسیدهٔ جامعهٔ ساسانی را هدف گرفته بود؛ مردم عاصیِ جان به لب رسیده، خان‌ومانِ اشراف و نجبا و ثروتمندان را غارت می‌کردند و در هر جا، دم از لزومِ اشتراک در مال و خواسته و زن و تمام مواهب زندگی می‌زدند؛ که این دقیقاً با نظام «کاست» و چند طبقه‌ای کهن در تعارضی ژرف بود. هرچند که مزدکیان عاقبت به شکل فجیعی سرکوب گشتند و تا دوران عباسیان مجال

۱. قباد همواره از نیروگرفتن اشراف بر دستگاه سلطنت، بیم داشت. او پس از دست‌یابی به سلطنت، سوخرا وزیر مقتدر خویش و نیز اسپهبد سیاوش را - که هر دو از خاندان‌های اشرافی کهنی بودند - کشت و مانع از قدرت‌یابی مجدد آنان گشت. برای آگاهی بیشتر رکن: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در ...، صص ۱۶۵ - ۱۷۰ و همچنین تاریخ ایران کمبریج، ج ۳، ص ۱۱، ص ۲۴۹.

۲. از جمله نکاتی که در خیزش مزدک کم‌تر مورد توجه واقع شده، موضوع هم‌زمانی عجیب آن با پایان هزارهٔ زرتشت است. چنان‌که می‌دانیم، در باور مزدیستنان، عمر گیتی دوازده هزاره دانسته شده و انتهای هر هزاره‌ای را فرین شوریختی و مصایب می‌شمردند. زرتشت در سرآغاز هزارهٔ دهم به دنیا آمد و به‌موجب همان باور کهن می‌باید که در انتهای این هزاره موجی از بلاها بر ایران‌زمین بتازند. جالب توجه این‌که دوران به سلطنت رسیدنِ اردشیر یکم مصادف با پایان هزاره زرتشت - بنا بر روایات سنتی - بود. اردشیر برای حلّ مشکل هزاره‌گرایی - و بدبینی منتج از آن - که در میان مردمانش رایج بود، در تاریخ‌گذاری‌ها چندان دست برد که پایان هزاره را ۲۵۷ سال به عهدهٔ تعویق افکند و البته این امر با کوتاه و انمود کردنِ دورهٔ حکومت اشکانیان میسر شد. به‌هر حال، تاریخ خیزش مزدک به نحوی باورنکردنی، مفران پایان این هزاره نوپدید است؛ برای آگاهی بیشتر از این امر، رکن: تاریخچهٔ مکتب مزدک، صص ۱۵۲ - ۱۵۴. با این توصیفات، پرسشی مهمّ جلوه‌گر می‌شود: آیا باور به شوریختی ناگزیر در آخر هزارهٔ زرتشت، ربطی به انگیزش‌های جنبش مزدکی داشته است؟ مع‌الاسف باید اعتراف کنیم که تا پیدا شدن مدارکی جدیدتر، پاسخی بر این پرسش نداریم.

عرض اندام نیافتند،^۱ با این وصف، خیزش آنان تأثیراتی بر جامعه ایرانی نهاد که در دوران‌های بعدی اهمیت فراوانی در رسوخ اسلام در ایران یافتند. از جمله این تأثیرات باید به اضمحلال نسبی خاندان‌های اشرافی و کاهش نفوذ آنان اشاره کرد که البته مطمح نظر قباد هم بود.^۲ در واقع، تا پیش از مزدکیان، اشراف و نجبا با استقلال رأی و مداخله‌جویی خویش اسباب زحمت فراوان شاهان ساسانی بودند و جنبش مزدکی، از آن رو که مستقیماً مالکیت و پاکی نَسَبِ ایشان را هدف قرار داد،^۳ موجبات پایان استیلای همه جانبه آنان را فراهم ساخت. حتی کوشش‌های انوشه‌روان برای ترمیم اوضاع هم منجر به بازگشت دوباره همه شأن و اعتبار این خاندان‌های توانگر نشد،^۴ چه در نهایت و برای نخستین بار، اینان حاجت‌مند لطف و حمایت شاهنشاه گشتند و به تمامی مدیون و وام‌گزار او شدند.^۵ این امر، از سوی دیگر، موجب قوت گرفتن هرچه بیشتر طبقه دهگانان آزاد یا خرده مالکان بود. در واقع، از دوران انوشه‌روان به بعد، تکیه‌گاه اصلی دولت ساسانی دیگر هرچه بیشتر بر این دهگانان آزاد - و نه اشراف زمین‌دار کهن و موبدان - قرار گرفت و مقدر بود که این طبقه تازه قدرت یافته، در آینده‌ای نه چندان دور، نقش آفرینی مهمی در کامیابی اسلام ایفا کنند.

اما یکی دیگر از تأثیرات ماندگار مزدکی‌گری را می‌توان در خود دین زرتشت و مناسبات میان مردم عادی و دستگاه روحانی دانست. شک نیست که جنبش مزدکی بر مبنایی ایدئولوژیک استوار بود و این همه نمی‌توانست توجه موبدان زرتشتی را به خود معطوف نکرده باشد. مزدک به هیچ‌روی مدعی آوردن یک دین جدید نبود، بلکه خویش

۱. در این باره رک: تاریخچه مکتب مزدک، صص ۵۸-۶۰ و ص ۸۰.

۲. برای آگاهی از نظر تولد که در این باره، رک: تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ص ۱۷۲. فرای نیز معتقد است که «دشمنی دستگاه پادشاهی با بزرگان و نیروی شگرف آنان، موجب پشتیبانی قباد از مزدک شد.» به نقل از میراث باستانی ایران، ص ۳۵۶.
 ۳. پیش‌تر درباره دست‌درازی مزدکیان بر اموال اشراف مطالبی آوردیم، لیکن باید دانست که این جنبش در اضمحلال رکن دیگر اشرافیت - یعنی پاکی خون - نیز نقش مهمی ایفا کرد؛ چه به قول طبری، بر اثر اقدامات مزدکیان «گوهر پست با گوهر بالا بیامیخت» رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۸۵.

۴. به روایت طبری، انوشه‌روان دستور داد: «تا فرزندان خاندان‌های اصیل را که بی سرپرست بودند از آن او بنویسند؛ آن‌گاه دختران ایشان را به هم‌پایگان‌شان شوهر داد و جهاز ایشان را از بیت‌العمال برداخت و به جوانان آن خاندان‌ها از خانواده اشراف زن داد و خرج آن را بداد و ایشان را بی‌نیاز ساخت و دستور داد که در دربار بمانند تا از ایشان در مناصب و کارهای دولتی یاری جوید.» به نقل از همان، صص ۱۹۳-۱۹۴.

۵. البته این انوشه‌روان هم کوشید تا از بقایای خاندان‌های اشرافی مضمحل شده، طبقه‌ای مطیع خود به‌وجود آورد؛ در این باره رک: همان، ص ۱۹۴.

را اصلاح‌گری می‌دانست که می‌خواست مردمان را از واقعیت پیام زرتشت آگاه گرداند و آنان را از انحراف نجات دهد.^۱ این امر، بی‌گمان چون تکانه‌ای عظیم در دستگاه سنت‌گرایی روحانیت، به مجادلات دامنه‌دار راجع به ماهیت دین زرتشتی بسی می‌افزود و استواری توده‌ها را در پیروی از موبدان سست می‌گردانید.

به عبارت دقیق‌تر، با خیزش مزدکی، هر دو رکن نظام ساسانی که عبارت بود از طبقه‌بندی جامعه و حکومت مبتنی بر زرتشتی‌گری مورد اهتمام موبدان، آسیبی جدی دید و البته پیشاپیش می‌توان دید که سرکوبی خونبار این خیزش، نتیجه‌ای جز سرخوردگی و رمیدگی توده‌های مردم از هر آنچه نظام ساسانی مظهر آن بود، نمی‌توانست داشت. این‌گونه، گروش بعدی ایرانیان به اسلام و عدم مقاومت جمعی آنان در مقابل تازیان را باید در فراز و فرود نهضت مزدکی دید؛ نهضتی که تا آمدن اسلام، یک‌صدسال سرکوبی خونین را برای تحدید مبانی همان نظام منحل ساسانی شاهد بود. باری، به بحث تاریخی خویش بازگردیم: همراهی قباد با مزدک برای او بسیار گران تمام شد، زیرا با توطئه موبدان و برخی نجبا - که از هر چیزی که بوی مانویت استشمام می‌شد، تنفر داشتند - خلع شد و به زندان افتاد. این‌که می‌گوییم برخی نجبا، به این دلیل است که قباد در میان این طبقه هواخواهانی چون سیاوش داشت که عاقبت او را رها نید. به هر حال، پس از خلع قباد، حکومت چندی به برادرش ژاماسپ وانهاده شد؛ لیکن همان‌طوری‌که گفته شد، او به یاری سیاوش از دژ انوشبرد (= قلعه فراموشی) به نزد دوستان هپتالی خویش گریخت و به‌زودی با سپاهی که اینان به یاری‌اش فرستاده بودند، بی‌خون‌ریزی چندانی دوباره بر تخت نشست. قباد وقتی حکومت خویش را اعاده کرد، برخی بزرگانی را که برضد او توطئه کرده بودند از دم تیغ‌گذراند و سیاوش را مقام ارتیشاران سالار اعطا کرد. او در دنبال این بازگشت دوباره به شاهنشاهی، باز هم در تضعیف طبقه اشراف کوشید و چندان پایه‌های حکومت خویش را مستحکم نکرد که برای نخستین بار پس از شاپور اول، توانست در سال ۵۱۹ میلادی، شخصاً جانشین خویش را برگزیند. این جانشین سومین پسر قباد یعنی خسرو بود که با لقب انوشه‌روان بر تخت نشست. به هر حال، به نظر می‌رسد که موضع قباد در حمایت از مزدکیان در اواخر دوران سلطنتش تغییر یافته باشد و این امر می‌تواند هم به هراس او از عاقبت جانشینش

۱. برای آگاهی بیشتر از جنبه‌های اصلاح‌طلبانه آموزه‌های مزدک، رک: بهر داد، بهار، جستاری چند در فرهنگ ایران، صص ۲۴۵-۲۷۸.

ربط داشته باشد^۱ و هم به این خسرو انوشه‌روان که از فرقه مزدکی سخت تنفر داشت و دائماً مذمت آنان را نزد قباد می‌گفت.^۲ بزرگ‌ترین فرزند قباد یعنی کاووس آشکارا پیرو مزدک بود و این‌که شاه ساسانی خسرو را بر او ترجیح داد، سبب نارضایتی مزدکیان شد و آنان را بر آن داشت تا خسرو را از ولایت عهدی خلع کنند. این امر، به قول کریستن سن «آخرین قطره‌ای بود که جام را لبریز کرد»، و این‌گونه، کواذ به کلی از مزدکیان دل برگرفت. نخستین قربانی او، ناجی اش سیاوش بود که به فرمان او کشته شد و اندکی بعد، با کشته شدن مزدک در فرجام مجلس مناظره‌ای که خسرو صحنه‌گردان اصلی آن بود، همه مزدکیان آماج قلع و قمع قرار گرفتند. بر این منوال، مزدکیان به فرقه‌ای سرّی مبدّل شدند و دیگر شاهنشاهی خسرو انوشه‌روان مسلم گردید و البته عصیان کاووس بر ضد او هم کاری از پیش نمی‌توانست برد. با این اوصاف، کواذ آن‌قدر عاقل بود که بداند سرکوبی مزدکیان بدون اصلاح زمینه‌های نارضایتی عمومی کاری عبث است؛ از این‌رو، کوشید تا با مسّاحی مجدد زمین‌ها، مقدمات اصلاح نظام مالیات‌گیری را فراهم کند؛ لیکن اجل مهلتش نداد و درگذشت.

نشیب ساسانی / اصلاحات انوشه‌روانی

سرکوبی مزدکیان در دوره پادشاهی خسرو انوشه‌روان تداوم یافت،^۳ اما تیغ آخته و کشتارهای سبعانه یگانه سلاح شاهنشاهی «عادل» برای فرومالیدن نهضت آنان نبود، بلکه وی، همچون پدرش، زیرکانه خود علم اصلاح‌گری به دست گرفت و شخصاً مژده آورد تغییر و تحوّل گشت: او به راستی موجب تحولات زیادی شد، نظام مالیاتی را اصلاح کرد،^۴ بر توسعه تجارت و گسترش طرق و شوارع همت گماشت، امنیت را بسط داد^۵ و

۱. کواذ (= کواذ) برای استوار کردن پادشاهی خسرو، ضمن پیشنهاد صلح قطعی به زوستن امپراتور روم، از او خواست تا خسرو را به فرزندی بپذیرد. در این باره رک: ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۷۳-۴۷۴.

۲. به تعبیر تولدک، هرچند سرکوبی مزدکیان در عهد پدرش قباد آغاز شد، لیکن در معنا انوشه‌روان صحنه‌گردان اصلی بوده است. رک: تاریخ ایران و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۹۰.

۳. روایت طبری در این باره شاهدهی است بر تداوم نهضت مزدکی در آغاز سلطنت انوشه‌روان و کوشش‌های او برای سرکوبی ایشان: «خسرو مردم را از پیروی به نوآوری‌هایی که [...] مزدک پسر بامداد آورده بود بازداشت و بدعتشان را برانداخت و مردم بسیاری از ایشان را که بر آن بدعت ثابت ماندند و از آن بازنیامدند بکشت و ... به نقل از همان، ص ۱۸۵؛ نیز رک: همان، ص ۱۹۳.

۴. پیش‌تر معمول بود که هر ساله میزان محصول را می‌سنجیدند و بر مبنای آن مالیات می‌گرفتند، اما انوشه‌روان مقرر داشت تا خراجی ثابت از زمین‌های کشاورزی بر مبنای مساحت و شماره درختان اخذ شود. البته باید دانست این انوشه‌روان گماشتگان

البته کوشید تا «نابسامانی» ناشی از فتنه مزدکی را جبران کند.^۶ در این راه، او بیشتر به التیام آسیب‌های وارد آمده به طبقه اشراف چشم داشت و دستور داد تا زن‌های ایشان مسترد شوند و برای دسته‌ای که در فقر افتاده بودند، از خزانه مقرر تعیین کرد؛ فرزندان اشرافی که بی سرپرست مانده بودند، تحت تکفل خویش گرفت؛ مهر دختران نجبا را از پیش خود داد و حکم کرد تا اراضی ویران شده مالکان سابق را مرمت کرد، به آنان عودت دهند.^۷ آشکار است که با این اصلاحات، البته طبقه‌ای جدید از نجبای درباری پدید آمد که سخت مطیع انوشه‌روان بودند. اما این بزرگان خدمت‌گزاری که انوشه‌روان بنیادشان نهاد، هرچند تا اندک زمانی پس از درگذشت او مایه افزایش نیرو و حیثیت دربار شدند، ولی بعد از جنگ‌های خانمان برانداز با بی‌انسان و تضعیف دولت ساسانی، در برابر حکومت مرکزی سر برداشتند و علم استقلال برافراشتند.^۸

از طرف دیگر، اهمیت یافتن طبقه جدید دبیران، در پایان سلطنت ساسانیان یکی از نتایج اصلاحات انوشه‌روان است. پیش از این، جامعه ایرانی دارای سه طبقه آذربائیان و رتشتاران و واستریوشان بود. پس از اقدامات این انوشه‌روان، دبیران پس از رتشتاران سومین طبقه و واستریوشان چهارمین طبقه را تشکیل دادند.^۹

نفوذ طبقه دبیران، به‌ویژه در پایان شاهنشاهی ساسانی روزافزون گشت، چراکه تغییر سریع فرمانروایان و پادشاهان مایه اهمیت یافتن دستگاه ثابت دیوانی می‌بود. اما عدم تأمین دایمی پایگاه این دبیران و اتکای هر فرد بر فرد بالاتر، آن چنان که بنده به مولای خویش وابسته باشد، از همان ایام جزئی از مشخصات دستگاه دیوانی ایران بود که هنوز تداوم دارد. در نتیجه، نظام دیوان‌سالاری عظیمی که در پایان کار ساسانیان شکل گرفت، نه فقط جبرانی برای ضعف‌های دستگاه حکومتی نبود، بلکه در دل خود کانونی توطئه‌زا بود که هر از گاهی به همراه طبقه اشراف نوکیسه و موبدان متعصب از خود راضی، موجبات بحران درونی در ارکان دولت می‌شد.

دولت و مغان و سهاپان و برجستگان را کماکان از پرداخت مالیات معاف داشت؛ در این باره رک: میراث باستانی ایران، صص ۳۶۵-۳۶۶.

۵. برای آگاهی از روایت طبری از اقدامات خسرو برای برقراری امنیت، رک: تاریخ ایران و عربها در زمان ساسانیان، صص ۱۸۵-۱۹۰ و ص ۱۹۵.

۶. در این موارد رک: همان، ص ۱۹۵.

۷. برای آگاهی بیشتر از این‌گونه اقدامات انوشه‌روان در التیام مصایب وارد آمده بر اشراف، رک: همان، صص ۱۹۳-۱۹۴.

۹. رک: همان، ص ۳۴.

۸. رک: عمر زین فرهنگ ایران، صص ۲۵، ۲۴.

این گونه که گذشت، درخشان‌ترین دوران حکومت ساسانیان پدیدارگشت، دوره‌ای که کشور ایران در ظاهر به اوج اقتدار و آرامش خویش رسید.^۱ با این اوصاف، «اصلاحات انوشه‌روانی» و آرامش ناشی از آن، تنها سطح جامعه را می‌پیمود و اعماق نارضایتی‌ها کماکان با همان استبداد یا حتی شمشیرخون‌چکان، پاسخ داده می‌شد. به قول کریستن سن: این صلح و آرامش حزن‌آور ملتی بود که در اثر اغتشاشات طولانی، که در همه طبقات جامعه تأثیر داشت، فقیر و خسته و ناتوان شده بود.^۲

شاهد برجسته این رویه‌کاری را باید در حکایت مشهور آن کفش‌گر دید که آرزوی دبیری فرزند داشت. فردوسی این داستان را با شیوایی نقل کرده است: انوشه‌روان را در هنگام جنگ با روم، به مال و خواسته نیاز افتاد و بر آن شد تا از گنج شاهی در ایران نیاز خود را برآورد. لیکن چون فاصله تا ایران زیاد بود، به راهنمایی موبد خویش بر آن شد تا از بازرگانان همان ناحیه، وام ستاند. در این هنگام کفش‌گری حاضر شد تا به تنهایی آن مال را بدهد. وقتی این کار به انجام رسید، کفش‌گر از فرستاده انوشه‌روان درخواست کرد تا در مقابل این وام، شاه اجازه دهد که فرزند هوشمند و با استعدادش در سلک دبیران درآید. شاه با شنیدن این سخن، عصبانی شد و فرستاده را چنین خطاب کرد:

بدو گفت شاه ای خردمند مرد	چرا دیو چشم تو را خیره کرد
بسرو همچنان بازگردان شتر	مبادا کزو سیم خواهیم و در
چو بازرگان بچه گردد دبیر	هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما برنشیند به تخت	دبیری ببایدش پیروز بخت
هنر یابد از مرد موزه فروش	سپارد بدو چشم بینا و گوش
بما بر پس مرگ و نفرین بود	چه آیین این روزگار این بود

این حکایت، به روشنی نشان می‌دهد اصلاحات انوشه‌روانی را با ارضای توده‌های آگاه‌شده به حقوق خویش، کاری نبود. در واقع، آن کفش‌گر، نماد مردم فرودستی است که هشیارانه، مشروعیت نظام «کاست» را برنمی‌تافتند و دقیقاً بر حقوق اجتماعی خویش واقف بوده، آن را با جدیت مطالبه می‌کردند. لیکن، آنچه انوشه‌روان در مواجهه با این مردم آگاه‌شده از قبیل جنبش مزدکی روا داشت، بیش از جعل و تزویر شاهی که

۱. قابل ذکر است که برخی محققان به وجود هم‌زمانی و نوعی تشابه میان اصلاحات عصر انوشه‌روان با تحولات انجام شده در امپراتوری روم شرقی اشاراتی کرده‌اند. برای آگاهی بیشتر، رک: میراث بدست‌ی ایران، ص ۳۶۵.

۲. رک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۸۴.

اصلاحات را برای خودکامگی خویش قربانی کرد، نبود. اصلاحات مالیاتی انوشه‌روان هم نمونه دیگری از سطحی بودن اقدامات اوست؛ چرا که او به جای همت بر بهبودی وضع تهی‌دستان جامعه، بیشتر چشم به برقراری نظامی داشت که منجر به تأمین درآمدی ثابت و قطعی برای خزانه گردد؛^۱ اما این شیوه عملاً به نفع پیشه‌وران و تولیدکنندگان شهری نبود.^۲ در واقع، انوشه‌روان نظام سابق مالیات‌گیری را که بر اساس تولید زمین بود، برانداخت و برجای آن مالیات ثابتی بر اساس میانگین تولید چند ساله برقرار کرد.^۳ این نظام در جای خود نیازمند دستگاه دیوان‌سالاری عظیمی برای تنظیم امور مالیاتی و نظارت بر آن بود و همین امر شاید رمز اقدام انوشه‌روان در تشکیل طبقه دبیران باشد. به هر حال، نقص این روش نوین مالیات‌ستانی آن بود که کماکان و همه‌ساله پیش از برداشت محصول بایستی که ارزیابی‌ای از میزان آن می‌شد و معلوم است که بسیار پیش می‌آمد که تا رسیدن محصلان مالیاتی، محصولات باغ‌ها و مزارع تباہ شوند. از این گذشته، با اصلاحات انوشه‌روانی، مقرر شده بود که مالیات‌ها در سه نوبت در یک سال و به صورت نقدی – و نه جنسی که تا پیش‌تر معمول بود – گرفته شود.^۴ در نتیجه، اگرچه با این روش درآمد شایان ثابتی برای خزانه محقق می‌شد، لیکن فشاری مضاعف بر گرده توده‌ها وارد می‌آمد و البته کماکان طبقات بالاتر – چون روحانیان و اسواران و دبیران – از پرداخت مالیات مستثنا بودند.^۵ پس، شکی نیست که اصلاحات مالیاتی انوشه‌روان با نقایصی بنیادین مواجه بوده و لاجرم مخالفت‌هایی را در درون دستگاه سلطنت در پی داشته است. طبری حکایتی شنیدنی درباره مخالفت با اصلاحات مالیاتی انوشه‌روان دارد که خواندن آن خالی از لطف نیست:

۱. برای آگاهی از این امر و اهمیت آن که انوشه‌روان به این امر می‌داد، رک: مراث باستانی ایران، صص ۳۶۴-۳۶۶.

۲. رک: ن. پیگولوسکیا، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۴۵۵.

۳. طبری روایت کرده است که: «پیش از فرمانروایی خسرو انوشروان پادشاهان ایران از هر کوره‌ای به اندازه آبیاری و آبادانی آن سه یک یا چهار یک یا پنج یک یا شش یک برداشت آن خراج می‌گرفتند و سرگزیت هر کس مالی معین بود [...] خسرو بفرمود تا خرما، مابان و درختان زیتون را بشمارند و نیز مردم را سرشماری کنند و... به نقل از تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۶۶.

۴. رک: تاریخ ایران کمبریج، ج ۳، ق ۱، ص ۲۵۱.

۵. طبری این امر را چنین روایت کرده است که: «... اما سرگزیت را بایستی همه بپردازند به جز اشراف و بزرگان و جنگیان و هیربذان و دبیران و هر که (جز ایشان) در خدمت پادشاه بود؛ و مردم را به اندازه کمی و بیشی خواسته‌شان طبقه‌بندی کردند و...» رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۷۰.

خسرو [...] گفت: «ما چنان دیدیم که بر هر گریب زمین از آنچه اندازه گرفته شده است و بر خرما بنان و درختان زیتون و بر هر سری از مردم مالیات بنهیم [...] آیا در آنچه ما دیده‌ایم و بر آن عزم کرده‌ایم چه می‌بینید؟» کسی در این باره رایسی نداد و همه خاموش ماندند. خسرو این سخن را سه بار بر ایشان بازگفت. پس مردی از میان ایشان برخاست و به خسرو چنین گفت: «پادشاهها، زندگانی دراز باد! آیا می‌خواهی بر چیزهای ناپایدار خراج پایدار بنهی: بر رزی که خواهد پوسید و بر کشتی که خواهد خشکید. بر جویی که آبش بریده خواهد شد و چشمه یا کاهریزی که آبش فرو خواهد نشست؟» خسرو گفت: «ای گرانجان نافرجام! تو از کدام طبقه مردمانی؟» آن مرد گفت: «من از دبیرانم». خسرو فرمود تا دوات‌ها را چندان بر او کوبند که بمیرد. پس دبیران به خصوص دوات‌ها چندان بر او کوفتند که کشته شد تا به خسرو نشان دهند که از گفته‌ او بیزارند. آن‌گاه همه مردمان گفتند: «پادشاهها، ما به خراجی که بر ما نهاده‌ای خرسندیم».^۱

از طرف دیگر، پاره‌ای از اقدامات اصلاحی انوشه‌روان، به گونه‌ای بود که روند تغییر تکیه‌گاه دولت ساسانی، از کهنه اشراف دولت‌مند به طبقات پایین‌تر - یعنی نجبای درجه دوم - را به کمال رسانید. این مهم که خود از همان دوران تشکیل دولت ساسانی مطمح نظر بیشتر شاهان بود، با جایگزینی دهگانان خرده‌مالک بر جای فئودال‌های قدیم محقق شد و به این ترتیب، سیر تحول درونی شاهنشاهی ساسانی که از سده سوم میلادی آغاز گشته بود، سرانجام در قرن هفتم به ثمر نشست؛ به گونه‌ای که اگر در آغاز دولت ساسانی، فرمانروا متکی بر شاهان جزء و ملاکان فئودالی بود، از عصر انوشه‌روان به بعد، بر دربار و دستگاه دیوانی با گروه بسیاری از اشراف خرد یا دهگانان، تکیه‌گاه دستگاه سلطنت گشتند.^۲

از جمله دیگر اقدامات انوشه‌روان این بود که او برای نخستین بار با مواجب دادن به نظامیان تهیدست، توانست پشتیبانی طبقه‌ای از نظامیان حرفه‌ای را به دست آورد.^۳ در واقع، تا پیش از آن رسم بود که اشراف بزرگ ملزم بودند که اتباع خویش را تجهیز کنند تا

۲. رک: عصر زین فرهنگ ایران، ص ۲۳

۱. به نقل از تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۶۷.

۳. طبری نقل کرده که: «خسرو به جنگجویان ساز جنگ و چارپایانی که به کار جنگ آیند بداد.» «در کار اسواران بنگریست و به هر که خواسته نداشت اسب و ساز جنگی داد و وظیفه‌ای برایشان مقرر کرد تا مایه قوت ایشان باشد.» (رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۸۷).

بدون دریافت مواعبی در سپاه خدمت کنند؛ لیکن با اقدام اخیر انوشه‌روان، دیگر در دربار او اسپهبدان و اسواران طبقه اول را تشکیل می‌دادند.^۱ واضح است که این روال شاه را از استظهار به حمایت مستقیم نظامیان محروم می‌کرد و او را همواره نیازمند دولتمندان می‌کرد؛ لیکن با اقدام تازه انوشه‌روان، موقعیت آن‌دسته از اشرافی که دارای ارتش‌های خصوصی بودند، در زوال افتاد و عملاً سبب شد تا عصر انوشه‌روانی، دوره شکوفایی طبقه نجبای نظامی دسته دوم گردد.^۲ به علاوه، انوشه‌روان در همین چارچوب بود که ایران را به چهار بخش تقسیم کرد و در هر بخش اسپهبدی را گمارد.^۳ معهذاً، این تحوّل نیز در درون خود معضلی اساسی را در پی داشت؛ زیرا این اسواران و نظامیان حرفه‌ای تا آن هنگام که مواعبی از شاه دریافت می‌کردند، به حکومت او وفادار می‌ماندند و معلوم است که در فرجام دولت ساسانی که اوضاع حکومت سخت در هم ریخته بود، اینان حتی از همراهی با تازیان مهاجم هم ابایی نداشتند. بر این اساس، بی‌گمان صعوبت ناشی از نرسیدن مواعب دولتی و ناامیدی نسبت به آینده، سبب پیوستن چهار هزار تن از نگهبانان شاه ساسانی به تازیان مسلمان - آن‌هم درست پس از جنگ قادسیه - شده، که بلاذری آن را نقل کرده است.^۴

به این ترتیب، اصلاحات انوشه‌روان دگرگونی‌های ژرفی در جامعه ایرانی پدید آورد، دگرگونی‌هایی که نه تنها قدرت بزرگان قدیم را از میان برد، بلکه اشرافیت را نیز دستخوش تحوّل اساسی کرد. در نتیجه، دیگر تمام آن خاندان‌های بزرگ فتودال که در آغاز شاهنشاهی ساسانی قدرت فائقه بودند، نفوذ و پایگاه خویش را از دست دادند.^۵ بی‌گمان، در باور انوشه‌روان چنان بود که این تغییرات، پایه‌های دولت او را مستحکم می‌نمودند و نارضایتی مردمان را این «عدالت» تاریخی تسکین می‌بخشد. اما نکته مهم این جاست که توفیق انوشه‌روان در فرونشاندن جنبش مردم که در واقع با تحدید همان

۱. رک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۰.

۲. درباره اصلاحات نظامی انوشه‌روان، رک: تاریخ ایران کبریج، ج ۳، ص ۱۹۳، ص ۲۵۲.

۳. تا پیش از آن، ایران فقط یک «ایران سپاهیده» داشت. برای آگاهی از این امر و تبعات آن، رک: میراث باستانی ایران، ص ۳۶۷ و نیز به تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۱۸۵-۱۸۶.

۴. در این باره رک: عصر زین فرهنگ ایران، ص ۷۸. گفتنی است که در مراحل اولیه فتح ایران، بسیاری از اساوره، همراه و همگام با مهاجمان عرب در لشکرکشی‌ها شرکت می‌کردند و به این دلیل از پرداخت مالیات هم معاف می‌شدند؛ برای آگاهی بیشتر از این موارد، رک: همان صص ۷۸-۸۳. نیز تاریخ اسلام کبریج (از اسلام تا سلاجقه)، ص ۳۲.

۵. رک: عصر زین فرهنگ ایران، ص ۲۴.

مبانی کهنه نظام ساسانی همراه بود، به بهای بقای دولت اجدادی او تمام شد، چرا که اصلاح‌گری سطحی او بنیان‌های اجتماعی ایرانی را چنان از بیخ و بن ویران کرد که با تلنگری که اعراب زدند، تمام سامانه‌های ساسانی نابود شد. به عبارت دیگر، اصلاحات روبه‌کاری و ظاهری انوشه‌روان، از یک‌طرف متجر به پدیداری درباریان و حکومت‌گرانی شد که هیچ‌گونه دل‌بستگی اساسی و منطقی‌ای به نظام ساسانی نداشتند و از طرف دیگر، عدم پاسخ‌گویی به نیازهایی که مردم را بر گرد جنبش مزدکی فراهم آورده بود، چنان بیزاری و سرخوردگی عمیقی در توده‌های مردم پدید آورد که دیگر اضمحلال دولت ساسانی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود؛ چرا که مشکل دولت ساسانی با تغییر در کسانی که طبقه اشراف و دولتمندان را تشکیل می‌دادند، حل و فصل نمی‌شد، بلکه در حقیقت این نظام کاست و استبداد مذهبی موبدان بود که سبب می‌شد نظام ساسانی با خوی انسانی و مقتضیات نوین جهانی در تعارض باشد. این‌گونه، هر چند که شاهنشاهی ساسانی در دوران انوشه‌روان در اوج نیرو و اقتدار می‌نمود و اگر قضاوت بر ظاهر آن می‌شد، همه چیز در جای خویش نهاده و بس منظم می‌نمود؛ لیکن درست همان هنگام، نخستین شواهد گسست عمیق درونی آن، با قیام انوشه‌زاد ظاهر گشت. انوشه‌زاد، پسر خسرو انوشه‌روان و از مادری مسیحی بود. به روایت دینوری:

گویند خسرو را پسری بود به نام انوشه‌زاد که مادرش مسیحی بود و زیبا بود. خسرو آن زن را سخت دوست می‌داشت و می‌خواست که او از ترسایی دست بردارد و به دین مجوس گراید، ولی آن زن سرباز می‌زد. انوشه‌زاد این صفت را از مادر به ارث برد و از دین پدر دست برداشت. خسرو بر او خشم گرفت و بفرمود تا او را در شهر گندی‌شاپور به زندان انداختند [...] انوشه‌زاد زندانیان را از راه به در برد و به ترسایان گندی‌شاپور و دیگر کوره‌های اهواز کس فرستاد و زندان را بشکست و بیرون آمد.^۱ از قرار معلوم، در این ایام انوشه‌روان در شهر حمص به بیماری گرفتار شده بود و این امر به انوشه‌زاد کمک کرد تا در خوزستان کزوفری کند و آهنگ تیسفون نماید. لیکن در نبردی که میان هواداران انوشه‌زاد و نیروهای دولتی در گرفت، او را مجدداً دستگیر شد و یارانش را از دم تیغ گذراندند.^۲

۲. رک: همان، صص ۴۹۷-۴۹۸.

۱. به نقل از تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ص ۴۹۶.

نشیب ساسانی / پس از انوشه‌روان

باری، پس از انوشه‌روان، یک چندی فرزندش هرمزد چهارم بر تخت نشست که بنا به منابع اسلامی، در عدالت از پدرش برتر بود و هرچه نسبت به ضعف رأفت داشت، بر بزرگان سخت می‌گرفت.^۱ به روایت طبری، او «اشراف را از خود می‌راند و از دانشمندان و نجبا و اشراف سیزده هزار و ششصد تن بکشت. همه اندیشه او این بود که مردم عادی را به خود نزدیک سازد و با خود دوست کند. بسیاری از بزرگان را به زندان انداخت و از پایه و درجه‌شان بکاست. سپاهیان معمولی را نیرو داد اما از قدرت اسواران بکاست».^۲

صرف‌نظر از اغراقی که در این گزارش هست، می‌توان از ورای آن به روشنی دید که سیاست انوشه‌روان در قدرت دادن به اشراف، دشواری‌های بزرگی در راه جانشین او به‌وجود آورده بود. در واقع، تسلط انوشه‌روان بر اشراف، به برتری معنوی و روحی او - که ناجی ایشان گشته بود - باز می‌گشت؛ اما هرمزد از این معنا عاری بود. او می‌خواست قدرت دستگاه سلطنت را افزایش دهد و طبیعتاً همچون اجدادش با رقابت درباریان و دولتمندان مواجه بود و همین امر رمز‌گرایش او به طبقات پایین‌تر است.^۳

شواهد تاریخی نشان می‌دهند که هرمزد، علاوه بر سخت‌گیری بر اشراف، در امر دین نیز تسامحی چشم‌گیر داشت و واضح است که این امر برای موبدان متعصب زرتشتی، بزهی بزرگ و نابخشودنی بود.^۴ طبری روایت جذابی از سیاست دینی هرمزد دارد که خواندن آن خالی از لطف نیست:

هیربذان نامه‌ای به او نوشتند و از او درخواست کردند که به ترسایان بتازد. هرمزد در زیر آن نامه چنین نوشت: همچنان که تخت پادشاهی ما تنها به دو پایه پیشین و بی دو پایه پسین نایستد، پادشاهی ما نیز با تباہ ساختن ترسایان و پیروان کیش‌های دیگر به‌جز کیش ما استوار و پایدار نباشد. پس دست از ترسایان کوتاه کنید و به

۱. رک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۷۵. به روایت طبری «هرمزد مردی بود با فرهنگ. بت او نیکی به نانوانان و تنگ گرفتن بر اشراف بود؛ از این روی اشراف او را دشمن داشتند و کینه او به دل گرفتند. او نیز در دل خویش ایشان را دشمن می‌داشت و به ایشان کینه می‌ورزید». (رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۸۷-۲۸۸).

۲. به نقل از تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۹۰.

۳. برای آگاهی از تفسیر جالب توجه نولدکه در این باب، رک: همان، ص ۲۸۸.

۴. رک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۷۷.

کارهای نیک روی آورید تا ترسایان و پیروان کیش‌های دیگر آن‌را ببینند و شما را بر آن بستانند و از جان هواخواه کیش شما باشند.^۱

بی‌گمان این پاسخ عالی، که هنوز هم می‌تواند سرمشق حاکمان قرار گیرد، سبب عصیان موبدان گشت و دیگر چه جای تعجب که هم موبدان و هم اشراف بر او شوریدند و عاقبت او در منازعه‌ای با سردار سپاهش، بهرام چوبین، چنان خویش را یگه و تنها یافت، که ناچار از هزیمت شد. درباریان در همدستی با فرزندش خسرو پرویز، او را فرو نهادند و عاقبت خلع و کورش کردند.^۲

به‌هرحال، خسرو پرویز توانست با حمایت نجبا و درباریان، از پس بهرام چوبین برآید و با برنشستن بر تخت سلطنت، وزر و وبالی بی‌نظیر را دامن‌گیر ایرانیان کند؛ چرا که در نتیجه جنگ‌های طولانی عهد او، لطمات جبران‌ناپذیری بر پیکره جامعه در حال فروپاشی ساسانی وارد آمد و همه توش و توان دولت ساسانی به باد یغما رفت. این خسرو که نواده انوشه‌روان بود، با نیرنگ بر سریر سلطنت بر نشست و سپس از کشتن پدر هم ابا نکرد.^۳ به‌قول طبری:

از فراوانی خواسته و گوه‌های گوناگون و کالا و چارپایان بسیار که گردآورده بود و از شهرهایی که از دشمن گرفته بود و از کارهایی که به کام او برآمده بود، سرکش شد و خود را نشناخت و آزمندی تباهی‌آوری پیشه گرفت و بر آنچه در دست مردم بود، رشک برد. برای گرفتن مالی که در عهده مردم باقی مانده بود بیگانه‌خشنی را که از دهی به نام خندگ، از تسوگ به اردشیر، بود و او را فرخ‌زاد پسر سومی گفتندی، برگماشت. این مرد مردم را سخت بیازرد و ستم از اندازه بگذرانید و آنچه در دست مردم بود به بهانه مالی که بر ایشان باقی مانده بود بگرفت و مردم را به تباهی کشانید و زندگانی را بر ایشان تنگ کرد، چندان که خسرو و پادشاهی‌اش را ناخوش داشتند و...^۴

آشکار است که این مردمی که ناگزیر از تحمل ستمکاری آن عامل مالیاتی شدند، از

۱. به نقل از همان، ص ۲۹۱.

۲. رک: تاریخ ایران کمبریج، ج ۴، ق ۱، صص ۲۶۰-۲۶۱؛ نیز برای دیدن روایت طبری از این رویداد و تفسیر تولد که بر آن، رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۲۹۴-۲۹۵.

۳. به روایت طبری، خسرو تلویحاً با کشتن پدرش هرمزد موافقت کرده بوده است؛ برای آگاهی بیشتر در این باره و تفسیر تولد که بر آن، رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۳۰۳.

۴. به نقل از تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۳۷۳-۳۷۴.

موبدان و اشراف و دبیران و دولتمندان نبودند، بلکه همان پیشه‌وران و خرده‌مالکان و روستاییانی بودند که هیچ‌گاه از پرداخت مالیات دولتی معاف نگشتند؛ و معلوم است این مایه از آزمندیِ پرویز، در کنار جنگ‌های بسیار طولانی با روم که بسیاری از جوانان و نیروهای کار را به نابودی کشانید، تابه‌نهایت توده‌های مردم را از دولت و نظام ساسانی ریمیده‌خاطر ساخت.

در واقع، اگر اصلاحات انوشه‌روانی توانست جانی دوباره بر کالبدِ فرسودهٔ ساسانی بدهد و ناخرسندی‌های مردمان را یک چندی سرپوشی کند؛ خسرو پرویز آن‌همه را که جدّش اندوخته بود با بقیتی که از دولتمداری ساسانی مانده بود، همه را یک‌جا به باد یغما داد و نابود کرد.

خشونت و کبرِ پرویز چنان بود که همهٔ مردمان را پست و خوار می‌شمرد و خویش را همچون خداوندگاری می‌دانست که در میان آدمیان می‌زید.^۱ او در نامه‌ای خود را چنین وصف کرده است: «آدمی فناپذیر از میان خدایان، خدایی بسیار جلیل در میان مردمان و صاحب شهرت بسیار و کسی که در طلوع با آفتاب قرین است و چشمان شب عطا کرده اوست».^۲

مقایسهٔ این تعابیرِ سخیفِ پرویز، با آن پاسخ‌هوشمندانهٔ پدرش به هیربذان - که از این پیش‌تر دیدیم - خود‌گواهی است بر درجهٔ انحطاط دربار ساسانی در واپسین روزگارانِ خویش؛ درباری که کم‌ترین تساهلی در امور دینی و اجتماعی کشور نداشت و جز به منافع کوتاه‌مدت خویش نمی‌اندیشید.

باری، خسرو پرویز در خلال بیست‌سال کشورگشایی پیگیر، تقریباً بیشتر مستملاک رومیان در خارج از قارهٔ اروپا را تصرف کرد، لیکن این فیروزی‌های سریع که از سوریه تا مصر و فلسطین را در بر می‌گرفت، چندان نیروهای درونی جامعهٔ ایرانی را مستهلک ساخت که هراکلیوس، امپراتور روم، با یک پاتک سریع - ولی نه چندان قوی - از جناح شمالی، آن‌همه را یک‌جا بر باد داد.^۳

این‌که می‌گوییم جنگ‌های طولانی خسرو پرویز، تمام توش و توان دولت ساسانی و

۱. طبری نقل کرده که خسرو پرویز دستور به کشتن تمام زندانیان داد که شمارهٔ آنان به سی و شش هزار تن می‌رسید و حتی تصمیم داشت که سپاهبانی که از هراکلیوس شکست خورده بودند، به قتل آورد؛ رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۳۷۷.

۲. دراین باره رک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۵۷.

۳. رک تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۳۱۶-۳۱۷.

جامعه ایرانی را فرسود، نه به آن دلیل است که این جنگ‌ها اموری جدید و بدیع بودند؛ اتفاقاً هنگامی جنگ‌های بیست‌ساله با بیزانس آغاز شد که اقتصاد دولت ساسانی از هر زمان دیگری نیرومندتر شده بود و در نتیجه اصلاحات نظامی انوشه‌روان، طبقه‌ای از جنگ‌جویان حرفه‌ای و مواجب‌بگیر پدید آمده بود که مستقیماً از شاه اطاعت می‌کردند. در واقع، اصل نبرد و منازعه با رومیان و سپس بیزانسیان همچون ترکه‌ای کهن، از اشکانیان به ساسانیان به میراث رسیده بود و البته ادعاهای این ساسانیان مبنی بر حق دست‌یابی به تمام سرزمین‌هایی که روزگاری متعلق به هخامنشیان بوده، بر ماندگاری این میراث بسی می‌افزود.^۱ با این اوصاف، از میانه سده ششم میلادی، چنان استحکاماتی در دو سوی مرزهای بین‌النهرین پدید آمده بود که پیشرفت قاطع هریک از دو طرف محال می‌نمود و کوشش‌های ساسانیان برای میراث‌طلبی از سرزمین‌هایی که روزگاری در دست هخامنشیان بوده، عملاً فایده‌ای در بر نمی‌توانست داشت.^۲ درحقیقت، دولت‌های ساسانی و بیزانسی، چندان هم‌آورد و هم‌تراز شده بودند که تصور تصاحب قطعی سرزمین‌های هریک توسط دیگری، فقط در ذهن بیمارِ جاه‌طلبی چون خسرواپرویز نقش می‌بست. این‌گونه، اگرچه ساسانیان در فرجامین روزگارانیشان، رؤیاهای خویش را با تصرف آناتولی و سوریه و فلسطین و مصر محقق دیدند، لیکن این فتوحات سبب متحدشدن تمام نیروهای درونی بیزانس و برآمدن عکس‌العملی کوبنده گردید، آن‌چنان‌که پیروزی‌های اپرویز به همراه وجهه و اعتبار دولت اجدادی او بر باد فنا رفت.^۳

در پیامد این شکست مفتضحانه، اپرویز از پادشاهی خلع شد و سپس محتملاً با موافقت فرزندش شیرویه در سال ۶۲۸ میلادی به قتل آمد. شیرویه، که خود با نام کواذ دوم بر تخت نشست، بعد به مرض طاعون یا در اثر سمی که به او خوراندند، درگذشت و این‌بار شهروراز - سردار نامی خسرو اپرویز - به تیسفون لشکر کشید و

۱. درباره ابن مدعآ، رک: تاریخ ایوان کبریج، ج ۴، ق ۱، ص ۲۶۹.

۲. رک: همان.

۳. رک: همان، ص ۲۷۰. در کتاب طبری روایتی وجود دارد که دقت در آن، از حیث درک نفرت فراگیری که مردمان از خسرو اپرویز در دل داشتند، حائز اهمیت است: «خسرو مردم را پست می‌شمرد و چیزهایی را سبک می‌داشت که هیچ پادشاه رشید و دوراندیش سبک نمی‌دارد. [...] خسرو از چند روی دشمنی مردم مملکت خود را به خود برانگیخت: نخست آن‌که ایشان را پست می‌شمرد و بزرگان ایشان را خورد می‌داشت؛ دوم آن‌که فرزندان پسر ستمی را که بیگانه خشنی بود بر ایشان چیره ساخت؛ سوم آن‌که دستور داد تا بندها را بکشند؛ چهارم آن‌که می‌خواست سباهانی را که از هراکلیوس و رومیان گریخته بودند بکشند» (به نقل از تاریخ ایوانی و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۳۷۷ - ۳۷۸).

فرزند خردسال شیرویه، یعنی اردشیر سوم را که شاهش کرده بودند، به همراه جمعی از بزرگان بکشت. لیکن شهروزاز خود دو ماهی بعد در یک توطئه کشته شد و تا سال ۶۳۲ که یزدگرد سوم به پادشاهی رسید، جمع کثیری از شاهزادگان بر تخت نشستند و یکی پس از دیگری در نتیجهٔ دسیسه‌های درباریان و اشراف، سرنگون شدند؛ از جمله: بوران، آذرمیدخت، پیروز دوم، هرمزد پنجم و خسرو چهارم.^۱ تمام تاریخ این دوران مشحون است از توطئه‌ها و زدوبندهای سیاسی میان اشراف و موبدان و البته سپاهیان که از صدقهٔ سر اصلاحات انوشه‌روان به جمع متنفذان افزوده شده بودند.^۲ رستم فرخزاد، نمونهٔ برجستهٔ این نوآمدگان سریر قدرت بود که یک‌چندی در انتظام امور کوشید، ولی عاقبت در قادیسیه جان باخت.

اینک شایسته است تا موضوع ضعف دولت ساسانی را که گاه از آن به‌عنوان علت شکست از تازیان یاد می‌کنند، بهتر موشکافی کرد: در خلال بیش از هزار سال حکومت ساسانی - و نیز اشکانی - آنچه در فرجام کار آخرین نوادگان پاپگ رخ داد، بی‌بدیل نبود، بلکه بارها و بارها، شیرازهٔ امور سلطنت از هم می‌گسیخت و باز برجای می‌آمد. در واقع، این‌که در طی چهار سال پیش از یزدگرد سوم، سریر حکومت ایران چندین تن را به خود دید، امری بود که هر از گاهی رخ می‌داد و البته علی‌القاعده با استقرار یزدگرد و جانبداری رستم فرخزاد از او، می‌باید که بار دیگر انتظام امور برقرار می‌شد؛ اما درست در همین هنگام بود که ضعف و فتور دولت ساسانی، ماهیتی متفاوت با آنچه در گذشته‌ها - و به‌صورت ادواری - رخ می‌داد، داشت. در واقع، هرچه در گذشته‌ها تشبث و درهم‌ریختگی سریر سلطنت در تیسفون ناشی از رقابت و توسعه‌طلبی اشراف و شاهزادگان بود، در این فرجام کار، مبانی اجتماعی ساسانی، از قبیل اصلاحات

۱. دربارهٔ حوادث پس از خسرو ابروینز، رک: تاریخ ایران کبریج، ج ۳، ۱۶، ص ۲۶۷. برای دیدن روایت‌های طبری از این دوران و تعلیقات ارزشمند نولدکه، رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۴۰۸-۴۱۶.

۲. نیرو و جسارت اسپهبدان ایران را می‌توان در خواستگاری یکی از آنان از آذرمیدخت دید. به روایت طبری: «در آن روزگار، بزرگ ایرانیان فَرخ هرمزد سپهبد خراسان بود و او کس فرستاد و از آذرمیدخت خواستگاری کرد. آذرمیدخت چنین پاسخ داد: «شهبانو را نشاید که شوهر کند و من می‌دانم که تو در همهٔ روزگار خود خواستار آن بودی که کام از من برگیری؛ اکنون فلان شب پیش من آی». فرخ‌هرمزد چنان کرد [...] آذرمیدخت به رئیس جانداران خود سپرده بود که در همان شب که به فرخ‌هرمزد نوید داده بود، در کمین بایستند و او را بکشند. [...] بامدادان مردم فَرخ‌هرمزد را کشته یافتند. [...] فَرخ‌هرمزد را پسری بود به نام رستم و او همان بود که یزدگرد چندی بعد او را به جنگ عرب فرستاد.» (به نقل از تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۴۱۲-۴۱۳).

انوشه‌روانی، چنان ویران گشته بود که هیچ‌گونه پایگاهی در میان مردم - از فرودست تا زبردست - نداشت، و در نتیجه، درآمدن چندین مدّعی سلطنت بر تخت پادشاهی، نمودی از همان ضعف و درهم‌ریختگی ادواری عادی نمی‌توانست بود، بلکه آن‌همه جلوه‌ای نوپدید بود از آن نامقبولی و عصیان اجتماعی که از صدر تا ذیلِ مردمان را درنوردیده بود. شاهد برجسته این امر را می‌توان در جسارت کسانی دید که بی داشتن فره‌ایزدی،^۱ خویش را مستحق سریر سلطنت دانستند، که این البته رخدادی بی‌بدیل در تمام دوران ساسانی و حتی پیش از آن بود. در واقع، نخستین کسی که خویش را لایق سریر سلطنت دید، بی آن‌که از تخمه شاهان ساسانی بوده باشد، بهرام چوین از خاندان مهران بود که نخست در زمان خسرو پرویز، سپاه‌سالار بود و چون در پی آمد شکست از رومیان مغضوب شد، سر به عصیان برداشت.^۲

بهرام چوین در میان سپاهیان از شهرت و جذبه بی‌مانندی بهره‌مند بود و این امر، در سپاه خسرو که به جنگ او رفته بود، تأثیر نهاد و بسیاری را در نبرد سست و دیگرگون کرد.^۳ به ناچار خسرو از مهلکه گریخت و به درگاه موریکوس امپراتور روم پناه برد تا مگر از او استمداد طلبد و بهرام نیز پیروزمندانه به تیسفون آمد و بر تخت نشست. اما روحانیان و اشراف، شاهی او را که از میان خودشان برخاسته بود و از فره‌ایزدی بهره‌ای نداشت، بر نمی‌تافتند و عاقبت هم به خسرو ابروین مدد رساندند تا با سپاهی که از روم گرفته بود، بر او ظفر یابد؛ با همه این اوصاف، نفس این‌که بهرام به خویش رخصت نشستن بر تخت سلطنت را داد و به نام خویش سکه زد، نشان می‌دهد که در آن کشاکش‌ها، یکی از ارجمندترین و ریشه‌دارترین باورهای کهن ایرانی، یعنی باورداشت به اصل فره‌ایزدی به عنوان شرط اصلی برای مشروعیت در به‌دست‌گرفتن حکومت،

۱. به باور ایرانیان کهن، فره یا خورنه یا فره یا خور یا موهبتی ایزدی بود که هر کس از آن بهره‌مند می‌شد، پرازنده سروری و سالاری می‌گردید و می‌توانست به شهربازی برسد. در ارستا معمولاً از دو فره، یاد می‌شود: «فرته خورن» (= فره‌ایرانی) و «کوئیم خورن» (= فره‌ایرانی جزو دارایی نیک می‌بخشد و دشمنان ایران و اهریمنان را درهم می‌شکند؛ و فره‌ایرانی بهره‌نااموران و شهریاران و آشتوانان می‌شود تا از پرتو آن به رستگاری و کامرایی برسند. افتخار بهره‌مندی از فره‌ایرانی، پس از گشتناسپ شاه‌کیانی، نصب هیچ‌کس نشده است، ولی اهوره‌مزدا آن را برای ایرانیان ذخیره کرده تا در آخرت آن‌را به سوشیانت عطا کند.

۲. درباره شورش بهرام چوین رک: ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۷۸ - ۵۸۱. همچنین برای آگاهی بیشتر از این‌که تا پیش از این بهرام، هیچ نافرمانندی نتوانسته بود بر تخت سلطنت بنشیند، رک: تاریخ ایران کبیرج، ج ۳، ق ۱۱، ص ۲۳۴.

۳. در این باره رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۹۷.

سستی پذیرفته بود و این البته به معنای یک گسست بزرگ در ارکان جامعه ساسانی بود، گسستی چندان دامنه دار که به زودی وستهم نامی که خسرو پرویز را در اعاده سلطنتش یاری کرده بود نیز علم طغیان برافراشت و تاج بر سر نهاد و ده سالی در خراسان با عنوان پادشاه پایداری کرد.^۱ نیز یکی دیگر از سرداران خسرو، یعنی شهروراز هم پس از رویداد شکست از هراکلیوس، امپراتور روم، و بدینی خسرو نسبت به او، یک چندی در تیسفون بر تخت نشست و دعوی سلطنت کرد^۲ و... این همه، همان طوری که گذشت، نشان از بی اعتقادی نسبت به باورداشت‌هایی دارد که اساس دولت ساسانی بر آن نهاده شده بود. از طرف دیگر، این که زندگی بهرام چوبین موضوع داستان‌های غنایی، حتی در ادبیات پهلوی، شده است، اهمیت روان‌شناختی مهمی دارد. در واقع، اگرچه وی در عاقبت کار ناموفق بود، اما به گواهی داستان‌هایی که درباره زندگی او پرداخته‌اند، صفات و تشخیصات انسانی او در دل‌های توده‌های ایرانی، به او پایگاهی فراتر از شاهنشاه بخشید.^۳ آیا می‌توان باور کرد که با وجود یک ایمان استوار به اصل فره‌ایزدی، شخصیت غاصبی چون بهرام چوبین، به چنین اوجی از عزت و احترام در ادبیات توده‌های مردم دست یابد؟^۴

فروپاشی از نوع ساسانی

با آنچه تاکنون در این نوشتار گفته آمد، دیگر فروپاشی دولت ساسانی، چه جای حیرت دارد؟ به واقع، در خلال دوره چهارصد ساله ساسانیان، چنان شکاف‌های عمیقی در بنیادهای جامعه ایران پدیدار گشت که عرب برای رخنه در ایران و هم‌آوردی با آن اسواران نژاده ایرانی، حاجتی به شوری که اسلام در او می‌نهاد، نداشت. این ادعایی به‌گزار نیست؛ زیرا در همان دوران خسرو پرویز برخورد محدودی میان سپاهیان ایرانی و دسته‌ای از عربان - از قبیله بکر بن وائل - در آبشخوری موسوم به ذوقار رخ داد

۱. رک: همان، ص ۵۸۱.

۲. رک: همان، ص ۶۴۶. گفتنی است که علت پایداری ده ساله وستهم را حمایت طرفداران سابق بهرام چوبین از او دانسته‌اند و این که در معنا وستهم، جانشین بهرام بود؛ در این باره رک: تاریخ ایران کبریج، ج ۴، ق ۱، ص ۲۶۲.

۳. به نقل از تاریخ ایران کبریج، ج ۴، ق ۱، ص ۲۶۲.

۴. این نکته از طرفی دیگر می‌تواند پاسخی باشد به آن نظریه که تشیع ایرانیان را دستاورد تداوم باورداشت به مفهوم فره در هیبت امامان دوازده گانه قلمداد می‌کند.

که منجر به هزیمت سپاه ایرانیان شد.^۱ این رویداد بر عرب اثری ژرف نهاد، حسّ غرور آنان را بیدار کرد و اسطوره شکست‌ناپذیری سپاهی ایرانی را درهم شکست و البته به ایشان آن مایه از جسارت و تهوّر را بخشید که دیگر خود را قومی فرو دست که در سایه ایران ساسانی می‌زیند، ندانند. علاوه بر این، در همان روزگار خسرو آپرویز - و حتی پیش از ظهور اسلام - جنبش عینی تازیان در دست‌اندازی به بین‌النهرین شروع شده بود، به گونه‌ای که در سراسر نواحی جنوبی آن تا اعماق خوزستان، خیمه و خرگاه بدویان عرب برپا بود و به تعبیری «عربستان در آن زمان گویی تا به نزدیک شط پیش آمده بود».^۲ اما البته که یورش عرب بر ایران، با اسلام و آن جان‌مایه سیاسی و اجتماعی بی‌نظیرش، قدرت عظیمی یافت، چندان عظیم که بی‌کم‌ترین تردیدی، ایران ساسانی در اوج اقتدار خویش هم مشکل می‌توانست از پس آن برآید. بر این اساس، شکست نظامی از عرب و فروپاشی و چندپارگی کشور ایران، عجیبی نیست؛ چرا که در آن فرجامین روزگاران ساسانیان هرگز اتحادی بر گرد شاهزاده یا نجیب‌زاده‌ای ممکن نمی‌توانست گشت؛ چه، دیگر همان‌طوری که «کفشگران» سرکوبی سودای دبیرشدن را بر نمی‌تافتند، بزرگان و نام‌آورانی چون بهرام چوبین و وستهم و شهروراز هم در نشستن بر سریر حکومت، خویشتن را کم‌تر از کسانی که فقط با مفهوم مبهمی چون «فرّه» دعوی برتری داشتند، نمی‌دیدند.

این‌گونه، اگر هم یزدگرد سوم در مرو کشته نمی‌شد، فرقی نمی‌کرد؛ کما این‌که فرزند او، پیروز هم - که یک چندی در مرزهای چین کزوفزی کرد - کاری از پیش نبرد. چه، مشکل از قحط‌الرجالی که از آن دم می‌زنند، یا نابسامانی وضع سلطنت یا آن توفان‌های شن و خاک نبود؛ بلکه در حقیقت، سامانه‌های اجتماعی ایران ساسانی کارکرد وحدت‌آفرین خویش را از کف داده بودند و گریز از مرکز، به سان کششی قدرت‌مند، اجزای جامعه ایرانی را به جدایی و رهایی می‌کشاند. در نتیجه، برای تازیان دل‌گرمی یافته از شور اسلامی، سرنگونی دولتی که بر جامعه‌ای چنان متشتت و بی‌تقارب تکیه داشت، محل هیچ دشواری نبود. به‌دیگر سخن، آن ایرانی که با جنبش مزدکی، شعور تازه‌ای در نفی نظام کهن «کاست» به کف آورده بود، دیگر نه می‌خواست و نه

۱. برای آگاهی بیشتر، رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۳۵۵-۳۶۶.

۲. به نقل از تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۸۷.

می توانست که جاده صاف کن یک شاهنشاهی دیگر بشود: او از بنیادهای کهن رمیده و طرحی نو را خواهان گشته بود؛ برای او «فرّه ایزدی» ارجی نداشت تا به بهانه آن حکومت هر نالایی را گردن گذارد و دیانت زرتشتی نیز چنان با حکومت ساسانی در هم تنیده شده بود که مایه هیچ جنبشی نمی توانست بود، و شاید اگر جنبش اصلاح طلبی مزدکی به جایی می رسید، جامعه کهن ایرانی می توانست بار دیگر خود را از درون بازسازی کند؛ لیکن این آخرین امکان هم در همان لحظه ای که خسرو انوشه روان، «اصلاح طلب» گشت، بی فروغ شد و مرد. در حقیقت، آن اصلاحات فرمایشی ای که این انوشه روان پی گرفت، چنان در رویه جامعه محصور ماند که هیچ یک از خواست های ریشه ای مردمان رمیده را پاسخی نگفت و آرزوی دیرینه «کفشگران» در سایه ماندگاری نظام طبقاتی، کماکان دست نیافتنی ماند تا هنگامی که اسلام به ایران درآمد.

از طرف دیگر، در چشم راقم این سطور، کوشش های برخی شاهان ساسانی در قطعید از خاندان های فتودالی کهن، هر چند که برای تحکیم قدرت دستگاه سلطنت انجام می یافت، اما در نهایت منتهی به نتیجه ای بسیار وخیم شد؛ زیرا تحوّل تدریجی در دوره ساسانی در انتقال پایه های حکومت از خاندان های کهن اشکانی به دهگانان و اسواران و نجای نوظهور، یک مشکل اساسی داشت: تا پیش از ساسانیان، بزرگ زمین داران در قبال حکومت مرکزی وظیفه داشتند تا در مواقع بحرانی از رعایای خویش لشکر بیاریند و شاه اشکانی را که از خود سپاهی نداشت، امداد رسانند. این بزرگ زمین داران هر چند که با استقلال طلبی خویش، هر از گاهی برای دولت مرکزی دردسّر آفرین می شدند، اما در مقایسه با دهگانان و درباریان جدید، درک بالاتری از مفهوم وطن و حتی ناسیونالیسم داشتند. به واقع، منافع یک دهگان در زمین های کوچکی که در اختیار داشت، خلاصه می شد و برای او تنظیم رابطه مالیاتی میان دولت و رعایا، و نیز برقراری امنیت مهم ترین دغدغه خاطر بود؛ در حالی که خاندان های فتودالی در مقیاسی وسیع تر می اندیشیدند و برای ایشان اندازه های مفهوم وطن از یک دیه یا یک بلوک اراضی، بسی بزرگ تر بود. بنابراین، هر گاه کشور با یک دشمن قوی پنجه مواجه می شد یا هر زمان که دولت مرکزی غرق در فتنه های بی پایان به ضعف و سستی گرفتار می آمد، این خاندان ها با قدرتی که داشتند، می توانستند در نقش یک منجی، خطر را دفع کنند؛ شاهد مثال در این مورد، همان سورن معروف عهد اشکانی است که با سپاه

ده هزار نفری شخصی اش توانست کراسوس رومی را در هم بشکند. این درحالی است که دهگانان به هرکس که قدرت بیشتری می داشت و البته مالیات کمتری می ستاند، سر می سپردند، ولو بیگانه‌ای باشد. بر این منوال، در فرجام کار ساسانیان که از قدرت خاندان‌های کهن و بزرگ‌زمین‌داران قدیم اثری نمانده بود و دولت مرکزی از شدت آشفتگی یا هرج و مرج، نیرویی برای انتظام امور نداشت، دهگان ایرانی سر به طاعت تازیانی آورد که هم توان برقراری امنیت داشتند و هم مالیاتی اگر نه کم‌تر از ساسانیان، لااقل به همان اندازه مطالبه می کردند.^۱ به عبارت دیگر، وقتی که دولت ساسانی چنان در هرج و مرج افتاد که در ظرف چهار سال، چندین و چند پادشاه را یکی پس از دیگری بر سریر سلطنت نشسته دید، دهگان ایرانی آرام آرام خویش را از وابستگی به حکومت رهاپند. این کنش کاملاً طبیعی بود، چه این دهگان نه از خود چنان نیرویی داشت که بتواند نجات بخش گردد و نه خارج از محدوده امنیت ملک کوچک خویش منافعی می دید که به فکر حراست از آن باشد. برای او حاکم تازی با شاه خودکامه ساسانی این فرق را داشت که این تازه‌واردان، نه جوانانش را در هیئت سیاهی لشکر به کام مرگ می فرستادند و نه مالیاتی بیش از مأموران سابق مطالبه می کردند، و مهم‌تر از همه این که او را به نظام کاست یا چند طبقه‌ای مقید نمی ساختند. بنابراین، برای رعیت ایرانی، زیستن در سایه تازیان فاتح، آسان‌تر از تحمل بارگران خودکامگی شاهنشاه و درباریان بود.

فرجام سخن

قبل از هر چیز، بار دیگر یادآور شوم که در این نوشتار، عمده توجه به سمت مسائل و مشکلات ساختاری جامعه ایران در عهد ساسانی است؛ اما البته که در تحلیل واقعه فروپاشی دولت ساسانی و گروه ایرانیان به دین تازه، جنبه‌های حایز اهمیت دیگری هم هستند که راقم این سطور، در این جا به آنها نپرداخته است. به هر حال، در یک جمع‌بندی نهایی از آنچه در این مقاله عرضه شد، می توان گفت:

۱) سیاست تمرکز دولتی ساسانیان، پس از کشاکش‌های فراوان برای سرکوبی فتوادل‌ها، منجر به پدیداری جامعه‌ای گشت که اندامی ناهمگون داشت. سر این جامعه که دیوان‌سالاری دولتی بود، بسیار حجیم می نمود: شاه، درباریان، موبدان، دبیران،

۱. برای آگاهی از این امر که غالباً مورد خلط واقع می شود، رک: عمر دژین فرهنگ ایران، ص ۷۵ و ص ۸۱.

اسپاهبدان و اسواران. و تمام سنگینی این توده عظیم با واسطه خرده مالکان یا دهگانان، بر دوش مردم عادی، از کشاورز و افزارمند قرار داشت. هنگامی که دولت عریض و طویل ساسانی، در نتیجه ساختار بیمارگونه و توطئه خیزش، دچار شکست و بحران و تشتت شد، دهگانان و خرده مالکان برای حفظ منافع محدوده های خویش، به سرعت خویش را از یوغ وابستگی رهانیدند و هر یک، در معنا - دولتی مستقل شدند. این گونه، ایران بار دیگر کوشید تا از تحمیل بی رحمانه «موقعیت جغرافیایی» خویش، به سمت طبیعت «وضعیت جغرافیایی اش» رجعت کند و در چنین شرایطی، البته برای هر یک از دهگانان ایرانی، آنچه بیش از هر چیزی اهمیت داشت، امنیت داخلی و رفاه اقتصادی بود. عرب نه فقط در این همه با آنان منازعه ای نداشت، بلکه هوشمندانه اداره امور محلی را به همین خرده مالکان سپرد و خویش به دریافت مالیات بسنده کرد.^۱

۲) اصرار و ابرام ساسانیان به حفظ نظام کاست، اگرچه خود بر سنت های کهن آریایی مبتنی بود، لیکن قدر مسلم در مقایسه با جهانی که عمیقاً تحت تأثیر رسالت مسیح قرار داشت، یک ارتجاع محض بود. در واقع، جامعه ساسانی خویش را از نخبگانی که در انبوه لایه های فرودست وجود داشتند، محروم می کرد و معلوم است که کسی که استعداد خویش را این چنین تباه شده می یابد، دیگر نه مفهوم فره ایزدی را برمی تابد و نه حفظ نظام ساسانی را جان فشانی می کند. اما عرب، هر چند که غرور می ورزید و فاتحانه برخورد می کرد، اما در برابر «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» حرفی برای گفتن و کبری برای فروختن نداشت؛ و مهم تر این که او ایرادی در ویران شدن نظام کاست نمی دید.

۳) آزمندی دستگاه روحانیت ساسانی، آبرویی برای دیانت زرتشتی باقی نگذاشته بود. دین به تمامی در خدمت دولتی بود که تحقیر توده های فرودست را حق مسلم خویش می دانست و موبد زرتشتی چنان خرف شده بود که در گذر ایام، از سرودهای زرتشت چیزی نمی فهمید و نادانی خویش را در پس این مدعا که فهم گاهان از عهده آدمی بیرون است، مخفی می کرد. از طرف دیگر، دیانت زرتشتی به مجموعه ای از آداب

۱. به روایت طبری، پس از یورش اعراب به بین النهرین، ساکنان روستاها و مالکان زمین های کشاورزی از بوم خویش می گریختند؛ لیکن پس از اندک مدتی، با بستن پیمان مالیات و جزیه، بازمی گشتند (رک: تاریخ طبری، ج پنجم، ترجمه ابوالقاسم پابنده، انتشارات اساطیر، چاپ چهارم، از جمله ص ۱۸۰۷ و ص ۱۸۳۵). همچنین برای آگاهی بیشتر از این که نازیان پس از فتح ایران، اداره امور محلی را به دهقانان و خرده مالکان می سپردند، رک: تاریخ ایران و عرب ها در زمان ساسانیان، ص ۴۶۸.

دشوار طهارت و انبوهی از خرافات شگفتی آور مبدل شده بود که به واقع، اسلام در برابر آن دین سمحه و سهله می نمود.

۴) رفرم مزدکی، در اساس معلول کوشش جامعه‌ای بیمار برای ترمیم خویش بود و هرگز دستاورد فکر و اندیشه شخصی به نام مزدک نمی توانست بود. به واقع، این مصایب و دشواری‌هاست که اصلاح‌خواهی را پدید می آورد، و بی وجود نیازهای درونی و بنیادین در یک اجتماع، هیچ نواندیشی نمی تواند جامعه‌ای را دیگرگون کند. از این منظر، بلاش و مزدک و هرمزد چهارم، یک معنا را برمی تافتند و جملگی طرحی نو را خواهان بودند تا با مقتضیات روز علاج دردمندی‌های جامعه ایرانی گردد. پرواضح که کشته آمدن چنین اشخاصی به دست قدرت‌طلبان و اشراف زرسالار، در معنا عبارت بود از ذبح روح و طراوات جامعه و پدیداری انفعال محض در تک تک افراد آن، افرادی که نه می توانستند درکی از ناسیونالیسم داشته باشند و نه برای همیشه در سایه نظام کاست زندگی کنند. این‌گونه، آن روایت‌ها که از به هم بسته شدن سربازان ایرانی با زنجیر در جنگ با اعراب نقل‌ها دارند، خود از گسیختگی و سرخوردگی عمیق یک ملت بزرگ حکایت دارد.

حال پرسش اساسی این است: اسلام و حتی قیومیت عرب، کدام داشته‌ای را از ایرانی پایان عهد ساسانی می ستاند و کدام آرزویی را نامحقق می ساخت؟ به عبارت دیگر، برجای این پرسش‌ها که چرا دولت ساسانی فروپاشید و ایرانیان مسلمان شدند، باید سؤال کرد که به کدامین دلیل آن دولت مستحق نابودی نبود و چرا نمی باید که ایرانی به اسلام می گروید؟! 